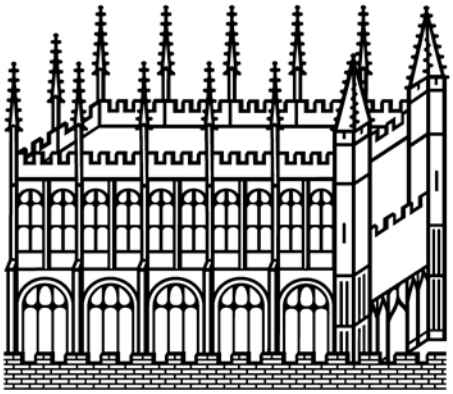


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

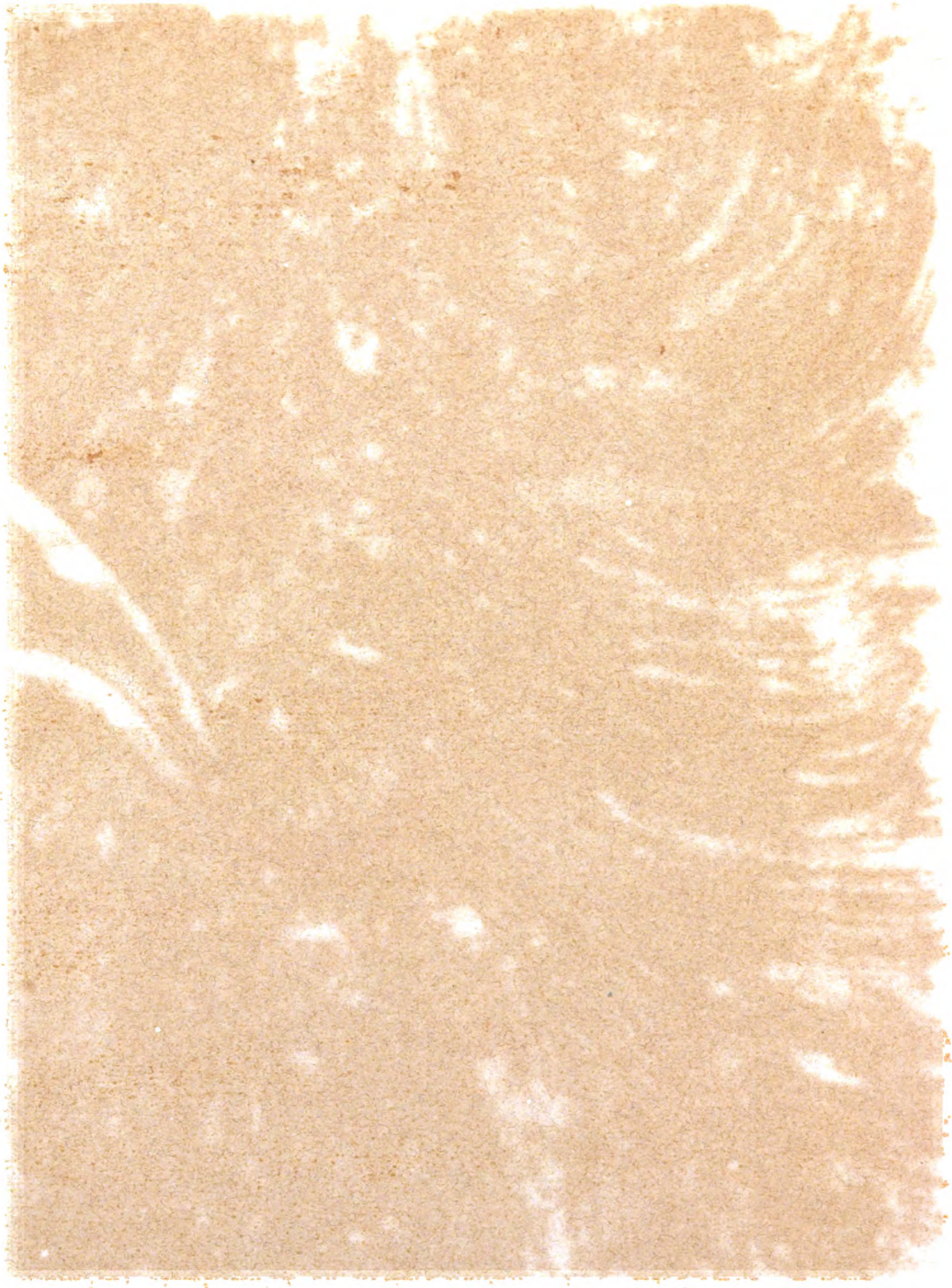
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







قطعۂ تاریخ طبع ازارشادات کشاف غوامض خفی وجلی حضرت مولانا محمد ہادی علی غفرلہ

بنائے طبع جو منشی نول کشور نہاد — بعہدش ارزِ ہنر قدرِ جوہر افزون شد
زبسکہ اختر علم وادب عروج گرفت — بلند نامے او تا باوج گردون شد
بقدر حوصلہ بر دند حظ قریب وبعید — صلای فیض عمیمش بربع مسکون شد
بطبع مثنوی حال لیلے ومجنون — کہ آن زہاتفِ نکتہ سنج موزون شد
پے ضیافتِ ذہنِ رسائے اہل سخن — خیالِ خاطرِ معنے پسندش اکنون شد
سپرد خامۂ منشی کاکا پرشاد — نگارندی لیلے اوائے مضمون شد
زہے دبیر عطارد رقم سخن گستر — کہ وصف طبع رسائش (آرایش) ازاحاطہ بیرون شد
زابرِ کلکِ گہربار شحۂ کہ چکید — بآب وتاب فزون تر زدرِ مکنون شد
زنقطہ کرد درِ گوش بست ویک پیکر — بسطر مرسلہ پیوندِ ہفت خاتون شد
بنظم ونثر سخن تاز جادوئے دم زد — مبانیش پے تسخیر معنے افسون شد

غرض رقم زدم ای اشک سال آن مطبوع
بطبع تازہ کہن ماجرائے مجنون شد

ہفت ۱۲ موصوف ۱۲ ۷۹ ۱۲

بتوفیق سرمدی مثنوی لیلے مجنون ہاتفی
بتصحیح جدید مطبع آفاق مرجع جناب
منشی نول کشور صاحب
دام اقبالہ درماہ ستمبر ۱۸۶۶ء
بمقام لکھنؤ بنظم انطباع
محلے گردید
فقط

خاتمة الطبع سابقه نتیجه طبع وقاد بلبل شیوا زبان گلستان معانی جناب منشی کالکا پرشاد موجد انجمانی بنظر عمدگی کلام یادگارشان بدستور برجاست

این نامه که خامه کرد مرقوم — از مهر قبول باد مختوم — مطبوع بسنگ بس گران گشت — لیلی مجنون بپنجه بگذشت

هر نامه که مے شود مکمل — یک نقش نگین کند مسجل — این نامه نگاه کن سراسر — شد نقش نگین نگین زیباے ناسر

چون مهر زند دبیر تحریر — بالا بودش نگین ورق زیر — این نامه چو نقش کرد و دوران — بوده ز ادب نگین به آن

تاثیر محبت اینچنین شد — گر نبر دو نام یک نگین شد — ماندند تمام عمر باهم — یک جان و دو قالب دو دمادم

بوده بدو جسم گرچه جانے — قالب نه یکی شده زمانی — از قالب طبع آمد اکنون — یک قالب آن دو یار مخزون

نامه نه که حرز جان دلها — از رنج خط امان دلها — صفحه بذراع مصرع تر — ده در ده حوض آب گوهر

سته چدول آن جو رود نیلست — کوثر تسنیم سلسبیل ست — در سطر حروف آن ز مصرع — نشسته بکرسی مربع

در قصر سخن چهار ارکان — یا چار چمن بباغ رضوان — در مصر کلام چار سوئی — چار ابر و یوسف نکوئی

هر سطر چمن چار اجزا — شیرین چو چهار حرف لیلے — از طبع نموده اش گرامی — نقشی نول کشور زمانے

موجد که سخن نهاد بر خط — از خط بد خود ست در خط — کلکش بره غلط سپکیا — چون ناقه بهار لیلے

آورد بسطر آن جگر خون — تار از رگ جسم زار مجنون — کاغذ شده زرد رنگ یکسر — از عکس رخ بعشق اصفر

از تاقش دل مداد بگداخت — در آب دو دیده اش روان ساخت — از ضعف بصر جبین بزانو

گوئی که بدیدن خط خویش — از شرم سری فگنده در پیش — مطبوع ازان یکے دو مکتوب

یک نقش صحیح زان سه نگیخت — سه نسخه این کتاب مرغوب — بیتی که نمود خامه تضمین

کعبه که پناه خاص و عام ست — در رکن چهارمی تمام ست — بشنو پی طبع سال اکنون — مطبوع بطبع ذکر مجنون

۷۹ ۱۲

هفتاد و نه و هزار و دو صد

از هجرت حضرت محمد

از برائے خاطر جمعے لوند ناتراشش نقطہ جائے تراشیدست خامی کردہ است

شاہ عالی حوصلہ متبسم شد و سبب نظم این قطعہ آن بود کہ آن پادشاہ حکم نمودہ بود کہ ہر جا اسم جائے نوشتہ شدہ باشد نقطۂ جیم را تراشیدہ بر سرش زنند بالجملہ پادشاہ از سر آن حکم در گذشت و در ہمان جا ارشاد فرمودہ کہ فتوحات زمان ما را در سلک نظم در آورید مولانا حسب الامر جلیل القدر شروع بہ گفتن فتوحات شاہی نمود اشعار خوب دران مثنوی گفتہ ولائے آبدار بسیار بمنصہ خامہ سفتہ اوست امیر علی شیر در مجالس النفائس آوردہ کہ مولانا عبد اللہ ہاتفی اگرچہ از روی ظاہر خود را از اقربای مولوی جامی میداند لیکن از روی معانی بغایت دور ست طبعش بمثنوی بیشتر التفات مینماید مثنویات قدوۃ المحققین شیخ نظامی گنجوی و سلطان الشعرا امیر خسرو دہلوی و ملک الکلام حکیم فردوسی طوسی را پسند ندارد و بمثنویات مخدومی مولوی جامی التفات نمی نماید بلکہ انواع اہانت میکند بالجملہ ملا ہاتفی اگرچہ مرتبہ اساتذۂ مذکورہ ندارد اما کلامش استادانہ و دردمندانہ واقعست

نقلست از روضۃ الصفا

مولانا عبد اللہ ہاتفی خواہرزادۂ مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از شعرای آن زمان در میدان امتحان گوی تفوق می ربود اکثر کتب خمسۂ شیخ نظامی را مانند لیلی مجنون و خسرو شیرین و ہفت پیکر تتبع کرد و در برابر سکندر نامہ تیمور نامہ بنظم آورد و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاہی نیز نمود اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنہ سبع و عشرین و تسعمائۃ بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب اللہ معروف کہ بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف ست در تاریخ وفات آنجناب گوید قطعہ

از باغ دہر ہاتفی خوش کلام رفت	سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب
جان داد و بر روضۂ پاک رسول گفت	روحے فداک یا صنم ابطحی لقب
رفت از جہان کسیکہ بود لطف شعر او	آشوب ترک شور عجم فتنۂ عرب
تاریخ فوت را طلبیدم ز عقل گفت	از شاعر شہان و شہ شاعران طلب

۹۲۷ ۹۲۷

عصر خویش نداشته خمسه در برابر مثنویات خمسه شیخ نظامی منظوم ساخته است آورده اند که چون ارادهٔ نظم لیلے و مجنون نمود رخصت از مولوی جامی خواست مولوے فرمود که اگر جواب قطعهٔ مشهورهٔ حکیم فردوسی طوسی بتوانید گفت بگویید و آن قطعه اینست **قطعه**

درختی که تلخست و بر اشرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت	ور از جوی خلدش بهنگام آب	بیخ انگبین بر بنی و شیر ناب
	سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد	

هاتفی در جواب آن این قطعه گفته بخدمت مولوے گذرانید **قطعه**

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت	نهی زیر طاؤس باغ بهشت	بهنگام آن بیضه پرورش	زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل	دران بیضه دم دردمد جبرئیل	شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ	بر درنج بیهوده طاؤس باغ

مولوی گفت هرچند در هر بیتے یک بیضه گذاشته اید لیکن شمار از خصت ست که مثنویات خمسه بگویید و مولوی تیمناً و تبرکاً در آغاز مثنوی این بیت فرمود بیت

این نامه که خامه کر بنیاد	توقیع قبول روزیش باد	

و گویند ملا هاتفی درویشانه میگذرانید هنگامیکه شاه اسمعیل صفوی شیبک خان اوزبک را در خراسان بقتل رسانیده آن مملکت را بتصرف در آورد هاتفی قریب بلدهٔ جام بخدمت شاه عالی مقام رسیده مامور بنظم فتوحات آن والاجاه گردید و قریب یکهزار بیت بسلک نظم کشیده بود که عمرش فرصت باختتام نداد و سنه نهصد و بیست و هفت هجری باجل طبیعی درگذشت اما آنچه از بعضے حالات ملا قاتش علی قلی خان والد سراج الدین علی خان آرزو در تذکرهٔ خود نوشته اندوراے اینست چنانچه مے نویسند که روزے شاه مغفور مذکور بر در باغ مولانا هاتفی گذشته و در را بسته دیده کمند انداخته از دیوار باندرون رفت و مولانا هاتفی آگاه شده بخدمت پادشاه حاضر شد و از ما حضرے که داشت پیش آورد و آن بجاه زرین کلاه بے تکلفانه بر گلیم درویشانه نشسته ما حضر تناول فرمود و بلطف بسیاری در بارهٔ او مبذول داشته مشغول دیدن دیوانش گردید که نظر انور پادشاه برین قطعه رسید **قطعه**

بس عجب دارم ز ادراک شه کشور کشا — آنکه بر درگاه او گردون غلامی کرده است

خوش آنکہ زبہر دینی و دون — از ہیچ خودی نگشتہ ممنون — گر یافتے فراغ بالے — از دہر ندا شتم ملالے
با ملک سخن چو کردمی روے — زایندہ درفتہ بردمی گوی — افراختے لواے شاہی — در مملکت سخن کماہے
قدرت بود آنقدر ہنوزم — کز شمع خرد جہان فروزم — معمورۂ نظم را سراسر — با تیغ زبان کنم مسخر
این تیر سخن مراست در شست — کز قوت جا یم قوی دست — امروز منم بدور جامے — ہم پنجۂ خسرو و نظامی
جامی نہ کہ تاج بخش خسرو — آئین سخن ازو شدہ نو — سلطان سخنوران عالم — دروین سخنوریست خاتم
در شعر سہ تن پیمبرانند — قولیست کہ جملگی برانند — فردوسی و انوری و سعدے — ہر چند کہ لا نبی بعدی
این خاتم آن سہ گانہ آمد — زان بی بدل زمانہ آمد — دانم کہ دران سخن نباشد — محتاج بوصف من نباشد
در کشتن خصم خویشتن شیر — فارغ بود از سنان و شمشیر — آنرا کہ بود ازو حمایت — از دہر چرا کند شکایت
این نامہ رسید چون باتمام — لیلے مجنون نہاد مش نام — قصدم نہ ازین سخن سراییست — مقصود طبیعت آزماییست
شرطست بوقت خوان کشیدن — زان پیشتر کز نمک چشیدن — این صبح کہ گشت عالم افروز — آمد اثرے ز پرتو روز
این طرفہ شگوفۂ نوآئین — باشد گل میوہ ہاے شیرین — این دودہ کہ نوک خامہ نمود — از آتش فکرتم بود دود
زین تازہ حدیث روح پرور — پیداست نہایت سخنور — از شوخی طبع سحر سنجم — میبود ہواے پنج گنجم
افتاد ز بعد مدت رنج — در دست مرا کلید یک گنج — ہست این ہوسم کہ بار دیگر — کوبم در آن چہار دیگر
باشد کہ خداوند مرادم — سازد ز کمال لطف شادم — میبود ہمیشہ شوق اینم — کز خرمن گنجہ خوشہ چینم
صد شکر کہ شد عسیر آخر — وین بخت رسید بر سر آخر — این نامۂ نام بخش نامی — چون یافت سعادت تمامی

کردند ندا ازین کہن دیر
کاحسنت احسنت تم بالخیر

تمام شد

ذکر حالات مصنف این کتاب

ملا ہاتفی جامی نامش عبد اللہ و خواہر زادۂ ملا عبد الرحمن جامی ست در نظم و نثر پایہ کم از شعرا ے

عمر

زان جام رحیق روح پرور — بی منت جام و ننگ ساغر — آمیخت بآن می معانی — آن خضر وش آب زندگانی
بزم خوش و ساقی جوانمرد — در هر نفسے خمی تهی کرد — هر جرعه که ماندہ بود ازوے — بشکست خمار خسرو ازوے
او هم بسخنورے فسانه — در خیل سخنوران یگانه — صاحب هنری بلند پایه — در هر هنری تمام مایه
آن بحر سخن نه شاعری کرد — در شیوهٔ نظم ساحری کرد — چون دور بمن سپرد ساقی — جز درد سیے نبود باقی
ساقی من و اهل بزم مخمور — در حجلهٔ تاک بکر انگور — قحط می و قوم لاابالی — در دست نه غیر جام خالی
شد خضر خیال رهنمونم — نگذاشت چو بیدلان زبونم — زان دُرد که ماندہ بود ازوے — گفتم عرقی بگیرم ازوی
باشد که دمی بدین بهانه — فارغ شوم از غم زمانه — بودم چو بآن متاع لائق — افتاد خیال من موافق
هر قطره عرق که میکشیدم — احسنت ز عرش می شنیدم — هر کس که بلب رساند این نوش — کرد از می اولین فراموش
در قالب نظم جان دمیدم — وز هیچ نگارے آفریدم — سحری بسخن نمودم از نو — کامد بنظاره روح خسرو
هر شعبده ام که روی نمود — آن از دو گری غریب تر بود — از شعر گهے که بر دمی نام — میریخت معانی از در و بام
در پردهٔ فکر بکر بسیار — مشاطهٔ خامه ماند از کار — آن سحر فسانه بسخن سنج — آن روز که می نهاد این گنج
شروان شاهش خراج میداد — از برد و گنجه باج میداد — صبحے که چراغ فکرت افروخت — صد مجمر زر نگار میسوخت
آتش طبعان گنج پرور — بودند بآن فسانه در خور — گر جان طلبیدی آن نکورا — بیک برامدی ز صد جا
خسرو چو نمود آن دلیری — کاید بخیال گنجه گیری — در هند دو صد هزار هندو — بستند کمر بخدمت او
روزیکه مرا فتاد در سر — مهر مه روی آن سمن بر — در زاویهٔ نشسته بودم — وز همنفسان گسسته بودم
کردم چو بخویشتن تامل — همراه نبود جز توکل — با من ز مصاحبان دلسوز — جز آتش دل نبود آن روز
گشتی چو بآب آرزومند — بایست چهی بناخنم کند — شبها که در خیال سفتم — وین نکتهٔ دلفریب گفتم
بهر رقمش نداشتم شمع — از بی شمعی نیشدی جمع — چون روز شدی ز یاد رفتے — اکثر سخنان ببادرفتے
از دفتر نظم بے سوادم — ماندی دو سه بیت گر بیادم — کاغذ نشد انقدر میسر — کان نیز شود سواد دیگر
شعرش بعد ازان بود کم — کان جمله نیامدی فراهم — گر یافتی آن خجسته نامان — از همنفسے خامه سامان
آفاق شدی ز صیت آن پر — با اینهمه رنج و محنت و غم — شرمنده نبودم از کسی هم

دیدند چو آهنگان سباعش / گردند غریو در ودواعش / گردش ددودام حلقه بستند / چنگال زدند و سینه خستند
زین واقعه گرد باد در دشت / آهی زد و از سپهر بگذشت / در ماتم او بسی سیه گوش / چون سایه فتاده بود بیهوش
کرده سر و پا سیاه آهو / از شاخ و سمش بماتم او / زین واقعه شیر گشت رنجور / میکند ز پنجه بهر او گور
پنجیر بسوی او دوید / کش غسل دهد بآب دیده / جان داده چو عنکبوت دیدش / از رشته جان کفن تنیدش
ناگه ز قضای آسمانی / در بادیه چنانکه دانی / چون مرد شکسته حال شیدا / شد قافله حجاز پیدا
آن لحظه که حاجیان رسیدند / ریشان ددودام در رسیدند / دیدند که مرده فتاده / بر خاک نیاز رو نهاده
از خاک رهش چو بر گرفتند / افغان و غریو در گرفتند / اسباب رهش چو ساز کردند / آن قوم بر و نماز کردند
آنگاه بسوی گور بردند / در خاک مذلتش سپردند / اورفت و رویم باز دنبال / آخر همه را همین بود حال
سرسبز نگشت بوستانی / کز زار نیافت از خزانی / سروی ز چمن نخاست از جای / کاخر ببرے نخورد بر پای
هر ناز زمانه را نیازیست / هر شمع مراد را گدازیست / هر باد مراد را گذاریست
در دهر کجاست صبحگاهی / کش نیست پی شب سیاهی / طفلے که زمادر جهان زاد / از سیلی مرگ نیست آزاد
این سفله که نام شد سپهرش / یکسر همه کینه است مهرش / هر رشته مهر او کمیدیست / آزار گلوے دردمندیست
دنیا نبود بجز فریبے ✤ / هان تا نربایدت بریبے / کی شاهد دهر با تو یارست / بازی چو نتو صد هزارست
این نقش جهان خیال و خواب است / وین قلزم آسمان سراب است / یارب نکنے ز بهر آدم / سرگشته بسوی این سرا دم
یارب بر رسالت رسولت / باحرمت هر که شد قبولت / یارب بسخا و جود حیدر / باعزت اهل بیت یکسر
یارب بکریے کریمان / یارب بزمین و آسمانت / باصدق و صفای دوستان
یارب بصفای پاک دینان / کانروز که هاتفی بصد درد / از مجلس دوستان شود فرد
اورا ز عذاب بدرهان باز / ای واهب جمله کریمان / روزی کنیش بقای ایمان
آن گنج فشان ملک معنی / در ختم کتاب گوید / گنجینه کشای گنجه یعنی
نشئے صحیفهاے نامی / سلطان سخنوران نظامی
شد سکه شاعری بنامش / صد خسرو دهلوی غلامش / گشت اول بزم نظم ساقی / نگذاشت زصاف باده باقی

نان

رسم طرب از جهان برافتاد — آیین نشاط رفت برباد — نجتی نه که آن نشد نگونسار — چشمی نبود که نیست خونبار
واماندن مراد ناگهان آه — از دست برفت وای ویلاه — مقصود من و تو رفت از دست — در روی من و تو نجفت در بست
از هجر رخ تو مرد لیلے — جز درد غمت نبرد لیلے — لیلے چو زما در جهان نزاد — مجنون هیگفت تا که جان داد
با عشق تو زاد و هم بدان مرد — اندوه ترا بآن جهان برد — آن گل که بدل شکست خاری — جز تو نگذاشت یادگاری
آن به که بهم دو یار دلسوز — گریم ز درد آن شب و روز — با شیم بهم دو بلبل زار — نالیم در ارزوی گل زار
در گوشهٔ این سرا چه غم — گویم غم فراق با هم — ما هر دو که گشته ایم زارش — سوزیم چو شمع بر مزارش
در تیره شبے دراز دیجور — سوزد دو چراغ به دهد نور — مجنون چو شنید این سخن را — زد چاک ز غصه پیرهن را
کای غافل یاوه گو چه گفتی — وی خار جفا چه گل شگفتی — گفتی سخنے چو تیر کاری — چون داد زبانت آه یاری
بر حال من فقیر دلریش — رحمیت نیامدای بدا اندیش — این گفت و زپا فتاد بیهوش — از گفت و شنید گشت خاموش
آن قصه سید چون بگوش — مطلق زدماغ رفت هوشش — آمد چو نجود پس از زمانی — این بود سرود ناتوانی
کای جان ز تو گشته سینه تنگ — از سینه بسوی لب کن آهنگ — وی باد برون رو از دماغم — شد روز اجل بکش چراغم
ای پیک اجل تو هم مرا زود — از مژدهٔ مرگ ساز خوشنود — وقت آمده ای نفس کزین پس — از رفتن و آمدن کنی بس
ای مرگ محل جان سپارست — تقصیر مکن که وقت یارست — ای آب و خورش برید شو زود — پدرود شوای حیات پدرود
یارب برهان ازین عذابم — پیوسته چنین در اضطرابم — رنج اجلش تبن در اورد — درد سر مرگ بر سر آمد
افتاده خاک ره غریبے — وز کام زمانه بی نصیبے — در زیر سرش بجای بالشت — بنهاد غریب ناتوان خشت
نی همدم و همرهش ببالین — جز کوزه شکسته سفالین — نی کس که ره طبیبت پوید — یا خود کفن غریب جوید
یاری نه که ازده ارادت — گوید که مردنش شهادت — نی کس که وصیتش کند گوش — نه آنکه کشد جنازه بر دوش
بالین شده خشت خاک بستر — افتاده زپا غریب و ابتر — آمد سویش ابر همچو احباب — شد پنبهٔ بر لبش چکاند آب
ابر از غم او زرعد و باران — نالید و گریست همچو یاران — میکرد غریب ناتوانی — تعجیل که جان دهد روانی
تا زود رود بسوی یارش — گیرد ز پے سفر کنارش — آمد چو زمان قبض روحش — نازل شد از آسمان فتوحش
چون دید مقام دوستان را — لیلے گویان سپرد جان را — چون طائر روح رفتنش زدام — فریاد برامد از دو عالم

زنهار درین جهان فانی — غمناک مباش تا توانی — گر بی درمی مباش رنجور — ور بادرمی مباش مغرور
کو قیصر و کو قباد و کو جم — نی شاه بماند و نی گدا هم — گر نیک نظر کنیم ای دل — هستیم ز اصل کار غافل
او تیز ز شست دیگری خورد — وز محنت و رنج دیگری مرد — مجنون بمیان بهانه بود — وین گفتن ما فسانه بود
هر کس بهانه ازین باغ — رفتند چو لاله بر جگر داغ — ما نیز بریم داغ ابنوه — از پی بروید با صد اندوه

خبر کردن مادر لیلی از وفات لیلی و جان دادن مجنون

از نوحه چنین برآورد آه — در نیل نشسته بهر ماتم — از سیل سرشک شعله در دل
زان سوخته حال رنج دیده — تا روز گریست بر مزارش — زان خار که در جگر خلیدش
در آتش و آب کرده منزل — چون لوح سر مزار سینه — کای بی وطن غریب چونی
خونابه بروی میچکیدش — آزرده ز تار پیرهن بود — چون میرهی از غریب و تنگ
وی بیکس و بی نصیب چونی — چون شد لحدیت منظر و طاق — آن آب که بود عارض پاک
در زیر دو صد هزار من سنگ — گم گشت دریغ در لب گور — طرفه دهنت که بود پسته
افسوس که خورد آخرش خاک — وز تو خبری ندارم ای دوست — بی صبر چنین صبور چونی
یارب ز چه سنگ شد شکسته — سوی تو مگر ببویت آیم — مشکین زلفت که تابدار است
در خانه تنگ گور چونی — در زیر کدام سنگ خاراست — وان خال که دانه سرور است
پیچیده برو کدام مار است — مانده صد نی تهی ز گوهر — گل رفته ز باغ خار مانده
اندر دهن کدام مور است — میداد بباد مجمر و موی — رخسار نگار و چشم پرخون
بلبل بفغان زار مانده — کز خار امانتش کند پیش — مجنون چو بدید روی آن زن
گر دید روان بسوی مجنون — یارب چه بلا ملالت این — گفتش که مپرس حالتم را
بر جست و دوید سوی آن زن — در خرمن بخت من زد آتش — چون آتش مرگ زد زبانه
می بین و بدان ملالتم را — گرگ اجلش درید دامن — از باد فنا چراغ مقصود
مار از میانه سوخت خانه — بنشست و جهان سیه شد از دود

خوبان قبیله مو بریدند — وز غم همه جا مها دریدند — گشتند بگرد تخت لیلے — از هر مژه کشاد سیلے

آن مادر پیر مهربانش — گر دید چو جسم ناتوانش — جامه سیه و سرشک باران — چون ابر سیاه در بهاران

با قد خم و ضعیف چون مو — رخساره زرد و چین در ابرو — خوبان عرب همه تباهے — چون مردم دیده در سیاهے

گفتند دریغ و روی کندند — گه معجر و گاه موی کندند — کاے سرو چرا ز ما بریدے — جز مهر و وفا ز ما چه دیدے

در دا که ز پیش چشم رفتی — زین بیگمان ز بخشم رفتی — ای گل ز چه رو تمام گوشی — وی غنچه دهن چرا خموشی

کو آن سخنان و لفر بیت — کو آن همه حسن و لطف و زیبت — شستند بعنبر و گلابش — آویخت برخ کفن نقابش

در پرده شدان عروس زیبا — آراسته از کتان و دیبا — کافور زدند بر کتانش — کز گرمی دل رهاند آنش

آراسته گشت آن سمن بر — شد حلهٔ آن جهانش در بر — تابوت و را تبان چو ن حور — بردند ز خانه جانب گور

رفتند خلائق از پس و پیش — دلهای فگار و سینه ریش — میرفت جنازه بر سر و ش — مانندهٔ مردمان بیهوش

شد سینه کنان ز ماتمش خاک — تا جاد هدش بسینهٔ چاک — یاران همه الفراق گفتند — رفتند و بخاک در نهفتند

قاضی قضا گرفت و تسویش — باشوهر گور عقد بستش — زان آبحیات خاک جان یافت — وز مرده حیات جاودان یافت

کردند بنا بگرد آن خاک — قصری که کشید سر بر افلاک — خشتش نه ز خاک و آب کردند — از عنبر و از گلاب کردند

بر فرق کشید چرخ چون تاج — از صبح ز بهر او یکے عاج — شد طاق کبود او پدیدار — چون دسمه کشیده ابر و یار

آمد چو ز لاجورد بیرون — شد ناسخ طاق سبز گردون — خورشید همیگرفت از دور — از شیشه تا بدان او نور

هر چوب که تختهٔ در ے نبود — از نخل قد سمن بری بود — زنجیر درش نه آهنی بود — گیسوی سیاه حور عین بود

زلفینش که زیور درامد — زلفین کج معنبر امد — آن روضه رسید چون بپایان — کردند بهشت ثانیش نام

خوبان بمرسجای حوران — کردند دران بهشت جولان — زان حور بهشت عالم افروز — بنگر که نشان نماند امروز

بس قصر که سر کشد بر افلاک — تا در نگری شود همه خاک — هر لاله که بر کنار جوئیست — رنگش ز عذار لاله روئیست

آن سبزه که میدمد بهاران — هر برگ که بر سر چنار ست — خالی شده دست مالداران

آن خشت که فرش آستانست — این گردش چرخ پیچ در پیچ — هست اول و آخرش همه هیچ

بر سنبل و گل که روید از خاک — هر سر وسمی که با غبان کشت — آخر همه هیزم ست و خاشاک

چون دید که حال او دگرشد — وان علت مرگ بیشتر شد — بگریست بهایهای لیلے — برداشت فغان که وای لیلے

با مادر خویش گفت ای یار — یک لحظه غنیمت ست دیدار — بنشین که کنیم خیر بادے — وز همنفسان کنیم یادی

عمریست که زحمتم کشیدی — از من همه رنج و غصه دیدی — وقت آمده ست یار غمخوار — کز گردن تو بسک کنم بار

خواهم که نه بینداے نکوزن — جز سنگ لحد گرانی من — باید نه کشد کسے زمن بار — من بعد مگر جنازه بردار

جانم تنگ نگرد داز وجودم — الا لحدیکه مے شنودم — دور فلکم دهد چو برباد — آری بدعا کنی مرا یاد

هر چند نه زمن شکیبا — دارم ز تو نیز یک تمنا — روزیکه بقصر جاودانی — روآرم ازین سرای فانی

آوازده آن اسیر مارا — وان کشتهٔ زخم تیر مارا — احوال مرا چنانکه دانی — گوئی بطریق ترجمانی

برگوی که شمع جان گدازان — وی چشم و چراغ عشقبازان — لیلے ز غم تو رفت در خاک — پاک آمد و رفت همچنان پاک

گورست کنون طرب سرایش — خشت لحدست متکایش — هر شمع که بر مزار سوزد — از آتش مهر تو فروزد

لوحیکه نهاده بر سر خاک — گر دید زبان حال آن پاک — تا با تو دمے کند حکایت — وز جور زمان کند شکایت

سنگیکه بر سر مزارست — از کوه غم تو یادگارست — هر داغ که بر دلش نهانست — مهری ز نگین مهربانیست

لیلے که کشید بر عذارش — داغ و سیمست بهر یادگارش — هر زخم جفا که بر تن اوست — حرفی ز وفای تست امید

آن سوخته دل بناشکیبے — آورد چو روی در غریبے — این بود که رفت بر زبانش — آمدم که ز تن رمید جانش

مردیم در انتظار رویت — بردیم بخاک آرزویت — جان با سگ کوتیو سپردیم — وز کوی غم تو جان بردیم

رفتیم درین ره پر آشوب — بریاد تو ای لبش نمسوب — در راه وفا اگر نه سستیم — زود آی که چشم در ره تست

با دلبر خویش گرد هم راز — بی هم رقیب عشق بیباز — بی منت دیده کن نظاره — وز ورطهٔ هجر کن کناره

باشیم بهم و دو یار دلسوز — بی طعنهٔ دشمنان شب و روز — از خشت لحد بروی اغیار — فی الحال بر آوریم دیوار

از لوح مزار هر دو دلجوی — بندیم دری بروی بدگوی — هرگز نرسد رقیب ازین

بر بستر خاک بی ملامت — همخوابه شویم تا قیامت — من جان توام تو جان من باش — من جان توام تو جان من باش

این گفت و سپرد جان بجانان — آسود ز خیل ناتوانان — چون از تن خسته جان برامد — فریاد ازین و آن برامد

شد چشم سیاه آن سمن بر — ماتم زده سیاه در بر — آن دسته گشید ابروش هم — پوشید کبود بهر ماتم

بگرفت زبان تیز سوسن — اندر و حلش بماند توسن — چون رنج رسید بوستان را — خون ریخت ز دیده ارغوان را
گلهای چمن ببادِ فتند — از دیده نهان چو باد رفتند — بکشاد ز سر کلاله سنبل — شد موی کشاده از غم گل
آن شاخ که بود برگ را تخت — تابوت شده چو تیره بخت شد — بی برگ بماند شاخ نسرین — شد چهره نسترن پر از چین
پیمانهٔ لاله پر شد از باد — بیچاره شد و ز پا در افتاد — هر مرغ که بود نغمه پرداز — از باد خنک گرفتش آواز
ماند آب زلال از نگاپوی — افلیج شد و نرفت در جوی — خون در تن لاله خشک گردید — خورا بکفن چو مشک پیچید
آمد همه خار شور بلبل — در وقت رحیل هو و جنجل — ماتم کده شد نشیمن باغ — فریاد کنان ز هر طرف زاغ
زاغان ز غزای باغ محزون — جامه سیه و دیده پر خون — ناگاه بوقت برگ ریزان — شد صحن چمن تگرگ ریزان
آن سرور گلرخان آفاق — یعنی لیلے بدلبری طاق — یک شب بنهار عشوه و ناز — در خواب شدان عروس طناز
دیدان بت سرو قد موزون — در خواب که مرده است مجنون — از غایت اضطراب آن شب — بیدار شد آن نگار در تب
لیلے که یگانهٔ زمان بود — با مهر سپهر توامان بود — در اوج گرفت آفتابش — وز تابش تب نماند تابش
تبخاله بران لبان چو نوشش — با خال سیاه شد هم آغوشش — از آتش تب چو عارضش سرخ — همچون گل آتشین برافروخت
افروخت ز تاب تب عذارش — آتشکده گشت لاله زارش — مشاطهٔ تب چو سرخی مرگ — مالید بران رخی چو گلبرگ
آمد سوی آن بت حصاری — داماد اجل بخواستگاری — کرده عرق ان بت یگانه — چون گل ز تف گلاب خانه
زین واقعه چون گذشت چندے — شد زار و نزار مستمندے — پژمرده شدش عذار ساده — مانند گل گلاب داده
از غایت ضعف آن سمن بر — شد موی میان ز پای تا سر — جز مهرهٔ پشت پیچ پیچش — در رشتهٔ تن نماند هیچش
آن غبغب چون هلال تابان — تاری شدش از زه گریبان — شد ز انوی پای آن یگانه — موئی گر هیش در میانه
حالش چو شد آنچنان مسلسل — شد نامهٔ مردنش مسجل — گر آب حیات نوش میکرد — میشد بدهانش دارو درد
پیراهن سرخ آن پریوش — شد تا فته چون تنور آتش — هر چین که ببعجرش فگندی — در گردن او شدے کمندے
هر دانهٔ در که داشت زیور — گشت آبلهٔ پر آب یکسر — آن طرفه حمائلش بگردن — شد زخم حمائلش بر تن
چاه ذقنش که داشت زمزم — گر دید پر آب حسرت آندم — زلف و در گوش آن سمن بر — ماری شد و بیضه ماند در بر
سرخیش همیشه عارض افروخت — آن روز شد آتش رخش سوخت — از قند لب شکر فشانش — پر شربت مرگ شد دهانش

آن سر که بخاک ره فتادش — بر زانو خویشتن نهادش — آوارهٔ خویش را وطن ساخت — بالین ز کنار خویشتن ساخت
اشک از رخ آن غریب غمناک — میکرد بآستین خود پاک — آمد چو ربوده بر قرارش — برداشت سر از کنار یارش
آنگه ببزار نامرادے — گفت از ره خرمی و شادی — کای دوست توئی بسینه با من — از غیر چنین کشیده دامن
این رخ که نمود بی حجابی — ترسم که بود خیال خوابی — این صورت اگر همین خیالست — آنم که نه بینمش چه حالست
در خواب بود گر این وصالم — بیخوابی من شود وبالم — مجنون غم خویش باز گفت — افسانهٔ جانگداز میگفت
لیلے بجواب لب بفرسود — بگشاد زبان شکر آلود — کای تشنه جگر چرا خوری غم — بر کف بودت زلال زمزم
ای سوخته دل بباش محزون — گردید فلک بکامت اکنون — ای عاشق زار غمگسارم — مقصود تو چیست تا برارم
آن به که دهیم دست باهم — وانگه بنهیم سر بعالم — یک لحظه ز هم جدا نباشیم — با هیچکس آشنا نباشیم
مجنون ز حدیث یار دلجوی — گریان شده گفت اے سمن بوے — افتد بمنت چو همعنانے — در سر زنش عرب بمانے
دروازهٔ شهر را توان بست — نتوان دهن مخالفان بست — آن به که نهان زاین و آنت — نزدیک پدر برم روانت
دستم ندهد اگر وصالت — قانع شوم از تو با خیالت — زین پس منم و خیالت ای دوست — تا دست دهد وصال ای دوست
بر خاست ز روی مهربانی — آورد بمنزلش نهانی — رو کرد و بسوی آن برو دشت — مجنون شکسته حال برگشت
میرفت نه مردهٔ و نه زنده — صد چاک پیرهن فگنده — میگفت ز درد آن جگرخون — در فرقت دوست چون کنم چون
ای دوست ترا بخواب دیدم — یا تشنه لبم بخواب دیدم — آوخ که قضا بازم آزیب — آمد ز قضا همے دردام
از شومی بخت بد نشد رام — افتاد دوری بدستم از غیب — از طالع سست و بخت ناساز
لب تشنه ز هجر گشته ام باز — بیخواست مسیح شد طبیبم — افتاد نوالهٔ از دهانم
خضرم سوے چشمه راه برشد — در دا که شفا نش نصیبم — چون موسم صرصر خزان شد
آن نوش نشد نصیب جانم — لب خشک بماند و دیده تر شد — گردید ز لرزه نخلستان شد
میسوخت بدرد و غم بناکام — میبود رفیق با درد و دام — رخسارهٔ باغ ز عفرانی

وفات یافتن لیلے

رنج یرقانش ناتوان کرد — افگند شگوفه حله از دوش — شد دیدهٔ نرگس چمن زرد
از ضعف کبودی لب جو — هر شاخ که داشت میوه تر — چون شاخ گوزن گشت بے بر

نعلیست مراطراز بازو — کش دہر ندیدہ ہم ترازو — بستان زنشش بہای این سرو — باخود ببرش بجای این سرو
لعلے کہ خراج عالمے بود — فی الحال زدست خویش بگشود — آورد بدست باغبان داد — آن سروزارہ گشت آزاد
آن سروچمن چو شد غلامش — آزاد ازان زمانست نامش — مجنون زہوای قد لیلے — باقامت سرو داشت میلی
بنشست بپاے سرو آزاد — کرد از قد یار خویشتن یاد — رو کرد بآن نہال زیبا — کای از قدِ تو دلم شکیبا
آرام دل وحیات جانی — با سایۂ قد یار مانے — وای سرو چہ نازنین برائے — جانی زتن زمین برائی
اے سایۂ تو حظ لب جوی — بالات چو قد یار دلجوی — شمعیست قد تو نام سروش — پروانۂ آتشین تدروش
خضری وتراعصاے موسیست — زان چون خضر لباس حضرات — بگزیست دمی بپاے آن سرو — دیدش نفسی بجاے آن سرو
نومید بسان بی نصیبان — جدا شدن لیلی از قافلہ و رسیدن بسرو مجنون — رہ پیش گرفت چون غریبان
از طالع سعد و بخت فیروز — چون شام گذشت در ہمازور

لیلے چو مہ فراز محمل — سیر فت زمنزلے بمنزل — در خواب شد ان نگار دلجو — بگسست مہار ناقۂ او
تاریک شبی و سار وان دور — افتاد شتر ز کاروان دور — آن ناقہ کنارہ کرد از راہ — رو کرد بجانبِ چراگاہ
لیلے چو ز خواب چشم بگشود — سرگشتہ میان وادیی بود — دوران گل تازہ از چمنہا — وز قوم قبیلہ ماند تنہا
آورد وہ جمازہ اش دران بر — از قید مہار رستہ اش سر — آنجا نہ کسی ورای مجنون — آنجا نہ بود جای مجنون
میگشت بگرد آن بیابان — در جستن رہبری شتابان — مجنون زقضا نمود ناگاہ
لیلے چو زدور آدمی دید — غمگین و ملول بود و خندید — میراند جمازہ را پی راہ — زد نعرہ و خواند پیش خویش
از منزل خود سراغ پرسید — زان فاختہ راہ باغ پرسید — آن ماہ جمازہ را نشاندش — کو را نشناخت آن وفادار
ویرا نشناخت نیز مجنون — از بس شدہ بود حسنش افزون — مجنون شدہ بود انچنان زار — در ہم زدہ انچنین چرائی
وی شیفتہ حال چیست نامت — نسبت بکہ میشود تمامت — لیلے گفتش کہ از کجائی — گفت ای بت نازنین زیبا
نامم قیس ست و گشتہ اکنون — از شیفتگی عشق مجنون — آن عاشق زار ناشکیبا — از ناقہ فگند خویشتن را
زان پس بدو صد شکر زبانی — گفتش بہزار مہربانی — لیلے چو شنید این سخن را — وز بہر دلت تسلیم من
مجنون چو شنید نام جانان — افتاد زپا چو ناتوانان — لیلی بنشست چون رفیقی — شد بیکس خویش را شفیقی

آن قصه که بود در رقش ازیاد — آن کانسه زهر را بشه داد — شاه از سر سم خورد زهری — زان نوش ندید هیچ بهری
آن خسرو عاقل خردمند — افتاد دران چهی که خود کند — بد کرد بغیر و پیش آمد — مرهم طلبید و ریش آمد
آنکس که بدی بود خیالش — دائم ز بدان رسد ملالش — بر بست چو نوفل از میان رخت — بگذاشت بغیر افسر و تخت
آمد پدر عروس زیبا — بر دان گل نازرا شکیبا — مجنون شکسته ماند محروم — سرگشته بگرد آن بر و بوم

خلاص دادن مجنون سروا از دست باغبان

آن شیفته عندلیب این صحن — روکرد بکوی دردناکی — فصل دی و وقت برگریزان — در نغمه نمود اینچنین لحن
کان روز که مرد نوفل گرد — بیگشت در آفتاب با شام — روز از خنکے کشیده درهم — آمد پدر و عروس را برد
مجنون خم اب حال خاکے — چون پنبه ز چرخهای حلاج — یخ کنده پای آب گشته — گرمی ز جهان شده گریزان
از سردی دی فلک بناکام — افتاد ز چرخ برف چون عاج — هر رشته آفتاب سوزان — خود را نمود کوته و کم
گرمی ز مزاج ها شده دور — فلفل شده سرد هیچو کافور — شد شوشه یخ به نیمروزان — گلزار ز دی خراب گشته
از بهر حیات انجمانے — آتش شد آب زندگانی — مانده ز تپش شرار و با دور — افسرده چو ریزهای کافور
از سردی آب مرغ آبے — آورد پناه با کباب — میسوخت تذرو باغ را پر — از حسرت لاله زار اخگر
مجنون شکسته در چنان روز — از شعله آه آتش افروز — بر یخ قدمی برهنه پویان — لیلی گویان وصال جویان
آن راه نورد کعبه درد — نعلین ز لختهای یخ کرد — میرفت ز سوز هجر داغش — کافتاد گذر بسوی باغش
نظاره چو کرد بوستان را — ناگاه بدید باغبان را — در یخ درخت سرو نوخیز — بنهاد بقهر آره تیز
مجنون سوی باغبان دوان شد — حامی درخت نوجوان شد — رو کرد بباغبان که ای پیر — از پای درخت آره برگیر
آزاد کنش که طرفه سروست — دل داده قامتش تذرو است — این نخل خجسته بنظیر است — چون قامت یار دلپذیر است
بر هم زده گشت باغبان مرد — گفتش بجواب کای جوانمرد — دارم دو سه طفل مهر پیوند — کز سردی دی چو بید از زند
چیزیکه ز مرگ شان حجاب است — شب آتش و روز آفتاب است — ز اموال جهان مرا نیز چیزے — نبود بجز این درخت چیزے
طفلان من اند چون سمندر — وابسته حیات شان بدو زر — دو دیکه بماه دے برآید — در دیده ز سرمه خوشتر اید
از من بخرش اگر توانی — زان تو شود و گر تو دانی — مجنون شد ازان سخن شکیبا — گفت این سخن تو هست زیبا

افغان وغریو کوس برخاست — شد قلب و جناح سرد و صف راست — هر سو دم تیر نای زرین — افروخته گشت آتش کین

خورشید برین سپهر اخضر — از ناله کرنای شد کر — بر یاد یلان آهنی تن — گردید ز کوه کوه آهن

کوس از غم سروران لشکر — میزد بدریغ دست بر سر — مرگ آمده در کمین جانها — جا کرده بگوشه کمانها

یاران شده تیغ و تیر کینه — آن دوخت و این درید سینه — در خون یلان و گرد لشکر — گم گشته زمین و چرخ اخضر

سرهای سران فتاده بر خاک — پهلوی دلاوران شده چاک — صبح از غم اهل ننگ و ناموس — بر هم زده دست خود در افسوس

در ماتم کشتگان آن کین — نالید ز درد نای زرین — میکرد خدنگهای کاری — در باغ بدن نهال کاری

در واجل آمده تبر ویر — جان برده برون ز روزن تیر — در گرد سپاه شعله تیغ — رخشنده بسان برق در میغ

در بیشه رزمگه دلیران — غرنده بسان نره شیران — آن شیر دلان نمیشدی سیر — از خوردن گرز و تیر و شمشیر

نوفل بمیان چو شیر غران — در دست گرفته تیغ بران — با تیغ دو رو شده سخنگو — افگنده سر و گره در ابرو

بر فرق کسیکه تیغ رانده — یا سین رقضای تیغ خوانده — والای ورفش گاویانی — داوده همه از کفن نشانی

پران شده مرغ روح از سر — کرده ز پر سر یلان پر — هر تیر که بوسه داد بر مشت — گشته زپی شهادت انگشت

بر خاسته از میان مدارا — گردید قیامت آشکارا — آنکو بفرس عنان سپرده — یک لحظه بآن جهانش برده

وانکو نفسے عنان کشیده — دستش پس ازان عنان ندیده — دام اجل آمد از زره ها — بر رشته عمر زد گره ها

شمشیر بریده مهر مردم — گشته زمیانه مردمی گم — در قتل کسان بچوب می بست

مجنون شکسته حال دلتنگ — خجلت زده زان خصومت و جنگ — زان جنگ و نزاع منفعل بود

مغلوب شدند قوم لیلے — وز هر طرفی گریخت خیلی — جانها ز تن از عدو برون شد

افتاد عروس در اسیری — کس را نه مجال دستگیری — لیلے شده بود اسیر مجنون

نوفل چو بدید روے لیلے — گفت این صنمست با من اولے — شد عاشق زار او بصد دل

گفتا اگرش دهم بمجنون — با این دل زار چون کنم چون — مردم همه سرزنش کنندم

آن به که بزهر کار مجنون — سازم که زهم ز بار مجنون — آن کار نمیشود بد نخواه

فرمود که شربت هلاهل — سازند ز بهر مرد غافل — آورد بمجلس از بهر قهر

از اہل خرد رسد کمالت — از بیخردان بود ملالت
گردد چو صدف رفیق دریاش — سازد همه در شاهوارش
زان پیش که کام دل برآید — وان نخل مراد بر براید
مشغول کنیم هر زمانے — خود را بطواف بوستانی
گردیم گهی ز محنت دل — در بیخودی شراب غافل
مجنون شکسته دل افگار — گفت ای شه مهربان غمخوار
مردم همه سیمهای کاری — کردند و نکرد بخت یاری
برگشتن بخت اندکی نیست — در سستی طالعم شکی نیست
بگذار مرا درین خرابے — کابادی حال من نیابے
چون رنج اجل شود نصیبم — کاری نکشاید از طبیبم
نوفل ز حدیث آن مشوش — افروخته گشت همچو آتش
نبوشت خطی بآن قبیله — در باب نکاح آن جمیله
چون بر سر نامه مهر بنهاد — فی الحال بدست قاصد داد
قاصد چو رساند آن وصیله — دادش بکسان آن جمیله
سردار قبیله زان برآشفت — آنگه بجواب نامه این گفت
گرچه حشم و سپاه دارد — باید حد خود نگاه دارد
زانگونه زبون نه ایم باهم — کاییم بکینه از شما کم
قاصد چو جواب نامهٔ شاه — آورد ز نزد قوم آن ماه
جنبید بشکر گران سنگ — آورد بسوی جنگ اورنگ

جنگ کردن نوفل با قوم لیلے

درخشم شدند نیز آنها — آن قطره که نام اوست باران
چون شعلهٔ تیغ خسرو روز — در باسنگ آبش فتد کار
گردد ز مصاحبش مردار — با هم شب و روز در گلستان
سازیم بمهر دل شبستان — گه بر لب رود جام گیریم
کام از می لعل فام گیریم — آریم بشب فسانه بر لب
تا کم گردد درازی شب — من هم تو بیک سخن بگویم
بیهوده ره عبث چه پویم — بخت از من روسیه رمیده
کس روسیهی چو من ندیده — رحمت بکش و مدار پاسم
من طالع خود نکو شناسم — بیهوده مکن امید وارم
کز دست شده عنان کارم — چون نیست علاج بخت برگشت
تشویش مده مرا و خود را — جست از سر جمله نامه پرداز
گفتا بنشین و نامه کن ساز — کرد اول شان بلطف تعظیم
انگاه بقهر دادشان بیم — کین نامه که بسته شد بتفاریش
باید بمن آوری جوابش — از نامه چو گشت فهم مقصود
برکرد سر از دماغ شان زود — نوفل ملکی برسم و دستور
هست این سخنان ز عقل او دور — آنکس که بود بدانش و رائے
زاندازه چرا برون نهد پائے — لیلے نبود غذائے هر کام
در هر دو هنے نگنجد این نام — نوفل چو جواب نامه را دید
چون شیر بعزم جنگ غرید — شخصے سوآنکسان خبر برد
کامد بمصاف نوفل گرد — بستند بکین همه میانها
گشت از پی کین شب جهانسوز

چون خواست کند به تیغ قصدش — بر روی هوا بماند دستش — در دست دگر گرفت شمشیر — دست دگرش نرفت هم زیر
چون رفت ز کار هر دو دستش — افتاد ز پا و دل شکستش — دستش چو ز کار رفت بیرون — افتاد بدست و پای مجنون
کای گوشه نشین نخجوانی — وی صاحب حال و وجد و تابی — زینسان مپسند در دنا کم — برگیر بلطف خود ز خاکم
مجنون چو بدید زاری او — بگریست ز بیقراری او — گفت از سر لطف کای نکوفر — با دشمن خویش کای برادر
خواهی که بدی نیابدت پیش — زنهار بدکسان مبندیش — آزار کسان مساز پیشه — کاز ردگیت رسد همیشه
خواهی چو بلای جان اغیار — گردی بهمان بلا گرفتار — گر دم که ز نیش کژدم آزار — در نیش زدن کشندش اکثر
اول ز صفا نصیحتش کرد — انگه بدعا رهاندش از درد — گر دید و دو دست عاجز و شل — گیرا تر ازان که بود اول
مجنون شکسته دل افگار — گریان گریان جدا شد از یار — بر دل ز فراق کوه اندوه — گر دید روان بجانب کوه
با حسرت و درد از حد بیش — سیر فت بدرد خانهٔ خویش — با خود غم و درد بیعد و برد — آورد و بخود یکے و صد برد

آشنا شدن مجنون با نوفل بادشاه

دل خوش کن ازین غریب دلگیر — در نغمه چنین نمود تحریر
کان سرور عهد خویش نوفل — کز وی شده چشم دشمن اجول
روزی بنشاط و عیش در دشت — از محنت و درد میکشیده آه
پرسید ز حاجبی که این کیست — باشاه بگفت هموی باموی
نوفل چو شنید حال مجنون — در سینهٔ خویش داشت خواری
در کوچه عشق چون گذارد — تا یار شود بآن فتاده
بنشست و بپهلوی خویش خواند — حیران شده کدام روئی
آن شیفتهٔ نصیب ابتر — کرد از سر درد دیده پر آب
گفت ای سیر خیل سینه چاکان — وز دوری یار خود مبندیش
من یار ترا بصلح یا جنگ — باشد که بزر برآید این کار
باز نکند چو یار یاری — زان پس منم و سپاه و شمشیر
باید که تو هم چو هوشمندان — وز مردم بی خرد بپرهیز

از جانب کوه نجد بگذشت — مجنون شکسته بر سر راه
وین آه و فغان و زاری از چیست — حاجب غم آن غریب بی کی
گر دید دلش ز درد پر خون — او نیز ز هجر گلعذارے
از محنت عاشقان خبر داشت — گر دید ز بارگے پیاده
در پهلوی خویشتن نشاندش — گفتش چه کسی و از چه کس
حال دل خویش گفت یکسر — نوفل شد ازین بیش حد در تاب
وای چشم و چراغ دز ناکان — آزرده مدار خاطر خویش
سازم تبر از تو هم سنگ — اول شو مشی بزر خریدار
گویم پس ادان سخن بزارے — گر کار شود بآشتی دیر
باشی همه روز شاد و خندان — با اهل خرد نشین و برخیز

رفتن مجنون بدیدن لیلے

چون خسرو ملک صبحگاهی — در روی هوا نموده شد نور — مجنون بهزار محنت و درد — بنشست فراز تخت شاهی
گردید ز تیغ مهر یک یک — میزد بهوای سوختن پر — نخجیر ز تیغ کوه چون باد — یکسر همه نقطهای شب جک
شد موی سیاه شب چو کافور — طفلان قبیله اش ز سنگے — گریان سوی یار خویش رو کرد
پروانه هوای شمع در سر — تا رفت بجلوه گاه یارش — میرفت بسوی دام صیاد
دیوانه ز جام بیخودی مست — لیلے ز درون خرگهش دید — او بود ز نجبت خویش در جنگ
میرفت نه صبر و نے قرارش — در گردن من بود و بالش — بر خویش چو زلف خویش پیچید
میگفت بخود چو دید حالش — آن ماه نقاب چهره بگشود — در روز ن خانه روی بنمود
مجنون چو بدید روی جانان — لیلے چو بدید حال مجنون — از دیده فشاند اشک گلگون
چشمش چو بچشم یار افتاد — بنمود رخ او ز جعد پر تاب — او داد ز دور چشم را آب
افروخته این چو شمع پر نور — لیلے ز حجاب دایه با او — میگفت سخن بچشم و ابرو
میگرد بسوی لب اشارت — لیلے بوصال وعده میداد — مجنون بامید میشدی شاد
لیلے و هزار حشمت و جاه — مجنون و هزار محنت و آه — لیلے دلبی و صد حکایت — مجنون دهنی و صد شکایت
لیلے دهزار نوش در شهر — مجنون دهزار نیش در بر — لیلے بکرشمه دلستانی — مجنون چو سگے بر آستانی
لیلے ز نشاط و عیش خندان — مجنون گریان چو ابر نوسان — لیلے چو گل شگفته خرم — ز سیب تگرگ غصه میغم
مجنون ز تب فراق و تاب — مانند نهال دور از آب — لیلے ز دریچه سر بر آورد — ایام فراق را سر آورد
مهمان عزیز را طلب کرد — مهمانی او ز نوش لب کرد — بکشاد زبان بعذر خواهی — کز محنت من ز غصه کاهی
بر خویش ندارم اختیاری — خجلت زده ام ز چو تو یاری — صاحب کرمی که نیست نالش — شرمنده شود ز میهمانش
دانی تو که اختیار و حکم — پیش پدر ست و نزد مادر — هر گه که شوند هر دو راضی — نی حاجت مفتی و نه قاضی
اول دل باغبان بدست آر — انگاه ز میوه طرف بردار — ور دی مکن ای حریف آئین — کار زده شوی ز خار چین
باید که ز جانب من ای شمع — داری دل خویش متصل جمع — گردید رقیب شوم آگاه
در دست گرفته تیغ بران — آمد ز غضب چو شیر غران — تا از سر گینه ریزدش خون

در طعنه زبان آشنایت | تیغست دو رویه در قفایت | در دو هر نشان آدمی نیست | پیدا اثری ز مردمی نیست
یاران چو هوای کار دیدند | زان سوخته دل طمع بریدند | آخر همه ناامید و محروم | رفتند بجای خویش زان بوم
زین گلبن سبز پر ز عنابت | چون این گل زرد گشت خایب

نالیدن مجنون از درازی شب هجر

زو یک گل زرد گر نچیدند | صد گونه گل سفید بشگفت
از تاب دو زلف عنبرین موی | پوشید عروس مشرقی روی | مجنون ز سپهر در شکایت | با ماه و ستاره در حکایت
میگفت که آه ناتوانم | از هجر بلب رسیده جانم | بیمهری این شب سیاه کار | در سینهٔ من شکست صد خار
بیخوابی این شبم زبون کرد | دیوانگی مرا فزون کرد | این تیره شبم بکشت از غم | ای صبح چرا نمیزنی دم
گر هست ترا خروس جانی | بیدار شو و بکن فغانی | بر فرق تو آره باد آن تاج | گر خواب کنی درین شب و راج
خنجر شود ت زبال شهپر | گردم نزنی ببرد ت سر | زین شب کم فزون زماه و سالست | تا روز رسیدنم محالست
شد عمر نشد سحر هنوزش | فردای قیامتست روزش | این صبح چو یار گشت روپوش | چون من شبه خندهٔ اش فراموش
از دود دل من جگر سوز | پوشید رخ ستاره روز | این مهر سپهر را چه حالست | کز روی نمودنش ملالست
گر متهری کوی مردنامه | کو بانگ نقارهٔ سحرگاه | گیرم شه عصر رفت از دست | نوبت خود ازان دیگری هست
آن شیفته حال بی رو و رو | گردید تنش ز ضعف چون موی | بنشاند سپهر بر رخش گرد | بنشست چکهٔ اغش از دم سرد
میکرد دران شب جدائی | از آتش آه روشنائی | جز دود دلش نبود همدم | نمود دلی دمان شب آنهم
از کثرت اشک بیحسابش | در دیده نماند جای خوابش | شبنم ز هوا نریخت بر خاک | کز دود دلش گریست افلاک
از چرخ برین نجست کوکب | میسوخت ز سوز او دل شب | آن عاشق بیدل و جگرسوز | بنهاد دو دیده بر ره روز
میگفت که ای سپهر بیداد | از جور تو صد هزار فریاد | آهی ز دو زار زار بگریست | کای چرخ بگو گناه من چیست
زانگونه فغان زار میکرد | کاندر دل خاره کار میکرد | ناگه ز قضا ربود خوابش | از اوج بتافت آفتابش
در واقعه دید آن بلاجو | کامد لیلے نشسته با او | از روی محبت آن پریزاد | یک دسته گل بدست او داد
مجنون چو ز خواب چشم بگشود | آن دسته گل بدست او بود | زان واقعه ماند در تفکر
آن شیفته بیقرار گردید | وان درد یکے هزار گردید | آن دسته گل گرفته در دست | تا روز در اضطراب بنشست

از ظلم فراق و جور اندوه — یاران چو به پیش او رسیدند — زیشان درد و دوا ندیدند
مجنون چو بدید روی خویشان — اندوه دلش فزود ز ایشان — برخاست و کردشان سلامے — بگشاد بغل بهر کدامے
انگاه بیکدگر نشستند — گردش بدو نیک حلقه بستند — گشتند قرابتان هم آواز — کردند با و نصیحت آغاز
گفتند که ای غریب بیکس — زین شیفتگے نمیکنے بس — خود گو غم هجر یار تا کے — وین محنت و انتظار تا کے
در فرقت او تو اشک ریزان — او از تو چو اشک تو گریزان — در فرقت او تو خفته در خون — او خفته فراز قطع گلگون
بیهوده مباش رنجه زین پیش — یکچند بجوی راحت خویش — برخیز که موسم فراغست — وقت گل و سبزهای باغست
اکنون لب جوی و سرو بستان — خضرست و کنار آبحیوان — خند و گل و نشنود و کس واز — کز خنده دهن بماندش باز
هر برگ بنفشه را کمالست — بر روی چمن ز نیل خالست — هر گلبن سبز آسمانے — هر شاخ شگوفه کهکشانی
گشت از گل آتشین لب جوی — از لاله و یاسمین و سنبل — صحن چمن ست یک بلوگل
نرگس پی لطف غنچه تر — در کاسه شیر کرده شکر — مینک شده گل که بلبل پیر — خواند خط بوستان تحریر
در سبزه شگوفه همره باد — وز محنت گشت پاش آزاد — هر غنچه که چون تو تنگدل بود — اکنون دلش از بهار بگشود
امروز بکن تو هم فراغے — با همنفسان نشین و برخیز — زین پیش زدوستان بپرهیز
خوش باش درین جهان فانی — غمناک مباش تا توانی — آن شیفته زان فسانه شد تیز — بگشاد زبان آتش انگیز
گفت ای همه حاضران بزمے — خود را و مرا چه رنجه دارید — من با غم و در دیار شادم — ناید ز نشاط و عیش یادم
بلبل که قفس گرفت مسکن — زندان بودش حریم گلشن — خاطر که ز هجر شد منقش — از باغ و بهار کی بود خوش
در نرگس باغ گر سرورست — بی نرگس یار چشم کورست — بی لاله رخان سیم غبغب — پر خون قدحیست لاله تا لب
هر لاله دهان ز دردها ست — گر بی گل روی در نقابست — شاخ گل ارغوان بی یار — دو دیست دمان شرارهٔ بسیار
بی لاله روی آن پریوش — باشد گل سرخ طشت آتش — با نخل شگوفه گر نه یارست — پر آبله ناتوان و زارست
بی زلف بنفشه بوی پرنم — نیلست بنفشه بهر ماتم — باشد گل تازه بهارم — گل میخ درسرای یارم
زنجیرهٔ آب جوی گلزار — زنجیر سگان کوی دلدار — در آدمیان وفا نه بینم — آن به که بوحشیان نشینم
صد بار بود سگ موافق — در روی تو آنکسان که دیدم — بهتر ز برادر منافق — در پس همه عیبها شمارد

گر نیستے ای رفیق یاری — رحمی بکن و مباش باری — بر آتش اگر نمیروی آب — از خار و خسش مبار در تاب
افتاده ام و نمیگیریم دست — آخر بلکد مکن مرا پست — دانم که ز دوستان جدایی — نبود ز طریق آشنایی
کرد از تو جدا مرا چنین آه — بخت بد و قسمت غرضخواه — گفتم تو بشرح درد هایت — من بعد تو دانی و خدایت
آن نامه که بود شرح دردش — چون گشت تمام مهر کردش — قاصد طلبید و نامه بسپرد — او نامه ببرد یار او برد
مجنون چو بدید نامه دوست — چون مغز برون فتاد از پوست — آن رقعه که بود مرهم ریش — بوسید و نهاد بر سر خویش
بکشاد و بدید عذر لیلے — زان عذر بسی شدش تسلے — زان پس که بخواند نامه یار — آویخت بگردنش چو طومار

رفتن یاران بطلب مجنون و ناامید باز گشتن

تعویذ دل و خط امانم — چون گشت بهار بار دیگر — مانند مسیح روح پرور
در باغ پی خراش آب — انداخت بنقشه فرش سنجاب — شد بار دگر درخت خندان — ظاهر شدش از شگوفه دندان
از زیر شگوفه سیوه سبز — طوطی بچه سر ز بیضه بزد — بر روی چو سیم شاهد گل — سرخی زده شد بلای بلبل
لاله قدحے شراب دوام — نرگس ز خمار چشم بکشاد — از مستی ابر سنگ ژاله — شد رخنه پیالهای لاله
شد کوه چو دل بران رعنا — وز لاله گرفت پا بحنا — از بهر ترنم عنادل — گل شد دف و بر گها جلاجل
از بس کف خود دو آب بر کف — دید ابله از حباب بر کف — بودند ز همدمان مجنون — چندی همه بی شکیب محزون
گفتند که آن غریب ناشاد — وقتست که گردد از غم آزاد — فصل خوش و موسم بهاران — رفتند بسوی نجد یاران
کردند سراغ ازین و آنش — دادند بدام و دد نشانش — دیدند که خفته با دد و دام — با او دد و دام کرده آرام
گشته همه وحشیان باو صید — بی دام شده بدست او قید — شیر از دم خویش جاست میگفت — شبها همه دیر پاش مینخفت
هر ناخن شیر زار مرویش — قلاب مجمعے بسویش — گردش زده حلقه همچو یاران — تنها چو شده ملول ماران
بهر یه قانش شیر بیشه — پوشیدن زرد کرد پیشه — گنبد زدی از براش آهوی — کردی چو هوای خانه کوی
شد شاخ گوزن سایه گستر — کاسوده شود ز تابش خور — گر قامت سرو در نظر خواست — صد سرو ز گرد باد راست
هر گه که شدی گرسنه نخجیر — میداد چو بچه خودش شیر — با او ز برای دلنوازی — آهو بره آمدے ببازی
در وقت چشم یار دلجوی — خورسند شدی بچشم آهوی — کرده بدرندگان وطن را — او نیز دریده پیرهن را

عهدیکه نخست با تو بستم — آن عهد بجاست تا که هستم — تهمت زده گر شدم زدونی — نگرفت ولی بمن نسونی
این لب که شراب لاله گونست — با هر که بغیر تست چونست — ناسفته بود دری یتیمم — نشکسته مگس بر انگبینم
افسانهٔ کس نکرده ام گوش — پس خورده کس نکرده ام گوش — دانی که مرا نبود یاری — در بستن عقد اختیاری
چیزیکه باختیار من بود — زان مدعیت نگشته خوشنود — ای دوست امانت تو بر جاست — وز بهر تو همچنان مهیاست
یکدم نرود غمت ز یادم — تا طن نبری که بیتو شادم — از طعنهٔ تلخ لب مکن تر — زهرم مچشان بطعم شکر
چندین گله های طعنه آمیز — بر ریش دلم مکن نمک ریز — با من دگرت مگر نظر نیست — کز حال دل منت خبر نیست
خاریکه همین خلد بپایت — در سینهٔ من کند سرایت — هر آبله ات ز پای افگار — اشکیست بودم ز چشم خونبار
هر گه تو کشیده تیر آهی — در سینهٔ من کشاده راهی — از آتش آه تست سوزم — وز دود دلت سیاه روزم
من هم ز غم تو نا توانم — وز هجر بلب رسیده جانم — گر هست دوای ریش هم — اندر سر ریش میرود هم
یاری و چه یار مهربانی — اما چه کنم که بدگمانی — رنجیده شوی ز هیچ ناگاه — با خوی تو چون کند کسی آه
چندین چه زنی بطعنه تیغم — من کشته شدم بخور دریغم — کم کن ز عتاب شرمسارم — من خود ز تو انفعال دارم
طعنم چه زنی به بیوفائی — با من بغلط چنین چرائی — تهمت طلبی بهانه جوئی — شیرین دهنی و تلخ گوئی
تلخی نبود ازان دهن نغز — کس تلخ ندیده پسته را مغز — برنده ترست گاه بیداد — شمشیر زبان ز تیغ فولاد
ای تیر زبان درشت کم گوی — کی زخم زبان برد ز رویی — هر چند دل نگاریداری — باری بنجود اختیار داری
گوئی بکسی اگر غم خویش — وحشت بنشاند از پیش و پیش — از خانه اگر برون نهی پای — منعت نکند کسی که بازآی
هستم من زار دل شکسته — در گوشهٔ محنتی نشسته — یکسو غم گفتگوی مادر — تهدید پدر ز سوی دیگر
از سوی دگر ز ترس دشمن — گیرد غم ننگ و نام دامن — گویم چو بهجری غم خویش — صد بار نگه کنم پس و پیش
گویم پس ازان بگوشش آن راز — زان ترس که نشنود کس آواز — خواهم که کنم ز هجر فریاد — از مرگ قرابتی کنم یاد
سازم بهانه سینهٔ راز ریش — گریم بهزار دیده بر خویش — بینم چو گروه دلفگاری — گریان شده بر سر مزاری
من نیز روم چنان میانه — گریم ز غمت بآن بهانه — آهی کنم آرام از دل سرد — صد گونه بهانه باید کرد
با اینهمه محنت ای جفایش — رحمی نکنی باین دل ریش — هر دم سخنی بمن رسانی — بیهوده بر آتشم نشانی

یار نوا گرچه دلپذیر ست — از یار کهن کجا گزیر ست — گر سرخ گلست حسن گلزار — باشد خس و خار نیز در کار

دانی بمنت چه وعدها بود — هرگز تبو این گمان کجا بود — بنگر ز غمت چها کشیدم — بهر تو چه طعنه ها شنیدم

آخر ز تو بهره دیگری برد — وز نخل تو میوه دیگری خورد — در کار تو رفت عقل و دینم — آخر ز تو بهره بود اینم ؛

ای کج سخن دروغ وعده — وی دلبر بیفروغ وعده — گاهم بسخن فریب دادی — با وعده گهی شکیب دادی

نی از تو دو یاریت امیدی — نی بر تو چو عمر اعتمیدی — گر نیست ترا وفا دو ایست — عمری تو دو عمر را وفا نیست

رفتی بعبث نگارم از دست — از دست رود نگار پیوست — من در غم تو بجان گدازم — تو با دگری بدلنوازی

از بهر تو ام بسوخت سینه — در سینه ترا هزار کینه — لعل تو بکام غیر شکر — هست از پی سوزش من اخگر

من بیتو گرفته ام کناری — آسوده تو در کنار یاری — خال سیهت ز چشم من گم — در دیدهٔ غیر گشته مردم

یک ذره ترا وفا نباشد — آئین تو جز جفا نباشد — خوبان جهان که دل ربایند — آیا همه چو تو بیوفایند

ای عمر گرفته آنکه در بر — یارب نخورد ز عمر خود بر ؛ — ای ماه که رشک آفتابی — یارب که بران دلت نتابی

بروی تو اگر خیال غیرت — مردم من ناتوان ز غیرت — بینم چو بدیگریت همدم — خود گوی که چون نسوزم از غم

دادن گله را چنین دران — دانم نبود ز عشقبازی — چون از تو نبود چشم آنم — بود این گله ها همه از انم

ای من سگ آستان چشمت — یک لطف تو هزار خشمت — در سینه غمت بلای جانست — نی نی غلطست جان همانست

دانم تو که بر دل حزینست — در روز سیاه هم آفتابست — عمری بامید یک نگاهست — با دیده توان سپر دو آهست

این نامه رسید چون بپایان — بنوشت بخون دیده عنوان — بسپرد به پیک تیز گامش — آورد بیار او پیامش

لیلے چو بدید نامهٔ یار — بگریست ز هجر یار خونبار — پیچید بسان نامه خویش — بنهاد دوات و خامه در پیش

جواب نوشتن لیلی مجنون را

کرد از سر درد آن پریزاد — انشای جواب نامه بنیاد

این نامه بنام کارسازی — کز وی نهفته است رازی

انشاگر نامه های اعمال — احوال ابد نموده تحریر

طغراکش نامهٔ امانی — حال دل خویش کرد تحریر

کین نامه که هست از غلط دور — وی بیدل مستمند چونی

خواننده درجهای احوال — بر لوح ازل بکلک تقدیر

دانندهٔ صفحهٔ نهانی — انگاه بصد هزار تقریر

از من تبوای غریب مهجور — ای عاشق دردمند چونی

آمد بسوے عروس داماد | با خاطر خرّم و دل شاد | در پہلوے آن نگار بنشست | مے خواست کہ سوی او بر دست
بر روی زدش طپانچہ سخت | زانگونہ کہ در فتاد از تخت | گفتش چہ خیال خام داری | گل بوی مکن ز کام داری
بر میوۂ من مبین تو گستاخ | کین میوہ امانتست بر شاخ | این مرغ ترا نمیشود رام | وین کار نمیرسد بانجام
این تخت مقام تاجدارست | وین خطبہ بنام شہریارست | زین پیش مکن شکنجہ خود را | بیہودہ مساز رنجہ خود را
گر کوزہ کند فلک ز خاکم | دستت نرسد بدست پاکم | برخیز تو فکر کار خود کن | اندیشۂ روزگار خود کن
خلوتگہ من ترا حرم نیست | مجنون من از تو نیز کم نیست | دہقان نچشیده میوۂ باغ | خواہد کہ برایگان برد زاغ
آن سوختہ در نیازمندی | لیلی بمقام خود پسندی | ہر چند کہ سعی کرد داماد | آن در بکلید سعی نکشاد
حاصل چو نشد از و مرادش | آخر ز غضب طلاق دادش

نامہ نوشتن مجنون لیلی را بہ گلگشت شوہر کردن

نقشے صحیفہاے ہجران | بر نامہ چنین نوشت عنوان
کان شیفتۂ غریب مہجور | وز یار و دیار خویشتن دور | یک روز نشستہ بود دلتنگ | سیکرد ز بخت خویشتن جنگ
کا مد ز کسان او عجوزی | عفریت نہاد و پشت کوزے | ہمشیرۂ پیر زال حالم | بودہ ز نبیر ہاش آدم
روی ترش و فسردۂ وی | مانند ہواے ابر دردی | یا وہ سخنے سیہ زبانے | بودش دہنی چو دیگدانی
ہر دو لب او ز یکدگر دور | با ہم نرسیدہ چون لب گور | دندانش نمودہ کرم بسیار | گشتہ دہنش چو گور پر مار
بگشاد زبان کہ ای جگرسوز | دلدار تو شد عروس دیرون | برگشت ز قول و عہد بشکست | بگست ز تو بغیر پیوست
آن یار کنون چو جام باده | لب بر لب دیگری نہاده | آن عہد شکن نساخت با تو | دیدی کہ چہ نقش باخت با تو
خوبان زمانہ ای برادر | از یکدگرند بے وفاتر | کس بر نخورد ز باغ ایشان | کی نور دہد چراغ ایشان
شمع رخ شان شب فروز | آن شعلۂ شمع خانہ سوز است | مجنون چو شنید قول آن زن | زد چاک ز غصہ جامہ بر تن
این قصہ رسید چون بگوشش | مطلق ز دماغ رفت ہوشش | گشت از سر سوز نامہ پرداز | کرد از رہ غصہ قصہ آغاز
چون کرد خرام خامۂ او | این بود طراز نامۂ او | کای مہر سپہر بیوفائی | کو تاج وفا ترا تبارک
دلدار نوت بود مبارک | کو آن ہمہ قول و عہد و سوگند | کو شرط طریق مہر و پیوند
عہد شکست و گرد غارت | حق نمک از میان کجا رفت | ہر چند شدی بغیر و مساز | ما را ز نظر چنین میانداز

ریزند بہ تیغ گر مرا خون | باکس نرسم مگر بمجنون | زان جفت کزو بہجر طاقم | در خانۂ غیر او طلاقم
یک موزہ دو پای را نہ جایست | یک زن بدو شوی کی روا ست | ما ئیم و غم فراق آن یار | ما را نبود بدیگری کار
میگفت بخویش اینحکایت | میکرد ز بخت بد شکایت | مشاطہ باو بچا پلوسے | کش زیب دہد پی عروسے
ہر خال کہ زد بروی آن حور | او کرد بناخن از خش دور | کاین خال بخوست بر رخ آل | من رو سیہم بنا یدم خال
سر خی کہ زدند بر عذارش | می شست بچشم اشکبارش | کین چہرہ ز خون دیدہ گلگون | آن بہ کہ بود بہجر مجنون
آن نیل کہ بر رخش کشیدے | کز چشم بدکسان رہیدے | می بر وز ردی خود بہجر | کین نیل بہجر ست در خور
بر روی نزد سپید لیلے | کین رو بسیاہیست اولی | ز ائینہ کشید دست پاس | کا ئینہ ز انوم بود بس
مشاطہ نہاد طشت پیشش | ز دست و کشید پیش خویش | گفتش کہ بگیر تیغ و برخیز | اینک سر و طشت و خون من ریز
خلقے ہمہ از عروسیش شاد | او رفتہ عزا نہاد بنیاد | گفتند بادرش کہ لیلے | باشوہر خود نہ کرد میلے
لیلے بصریح گوید اکنون | من نام زدم ز بہر مجنون | مادر شدہ زین حدیث در تاب | آمد بر او دو دیدہ پر آب
گفتش بشنو ز من نصیحت | خود را و مرا مکن فضیحت | راضی نشوی اگر باین کار | خویشان و من از تو جملہ بیزار
لیلے شد ازین فسانہ چون زہر | با مادر خویش گفت از قہر | کای مادرم اینہمہ فغان چیست | بی عیب بگو کہ در جہان کیست
در دہر کسی کجاست بی عیب | زین غم نبود خدا ترا بی عیب | کارم پس ازین بجان رسیدہ | وین کار ز با ستخوان رسیدہ
با خویش و قبیلہ غیبت کارم | نبود کس من بغیر یارم | گیرم کہ پدر بمن نہ یارست | با بیضہ خروس را چہ کارست
گو باش جدا برادر از من | شرط ست دو جنس را دو جن | نبود ز فراق خواہرم غم | ہرگز نبود دو روز باہم
گو خال مبین دگر ببوسیم | از خال بہست خال رویم | مادر تو نیز نیست کاری | ما را ز جہان بہست یاری
گو ہر کہ رسد بہر خریدار | زان پس بصدف نباشدش کار | بگریست چو تیر گشت خشمش | بادام ترا مان دو چشمش
بر برگ سمن گلاب تیز بخت | بر آتش گرم آب تیز بخت | آمد چو عروس طرفہ شام | با پردہ سرای عنبرین فام
افروخت مشاعل کواکب | گردید فروغ روز غائب | ور گرد عروس دختران جمع | افروختہ گشت ہر طرف شمع
شد بزم فروز شمع کافور | چون پیر سفید پوش پر نور | ہر سو شدہ شمع سبز سروے | آتش شدہ بر سرش تذروے
گردید چو شمعہا فروزان | شد مجمر زرنگار سوزان | از بوی خوش عبیر و عنبر | میگشت دماغہا معطر

تا کی کنم از غمش جگر خون — انکار کنم کہ نیست مجنون — یاران ہمہ دست زد بشوئید — آن بہ کہ دگر از و نگوئید

خواستگاری ابن سلام لیلی را و محروم ماندن او

مشاطۂ این عروس دلجوی — زینگونہ کشید شانہ در موے

کان حور لقا عروس گلبو — وان لالہ عذار عنبر بن مو

چون ماہ دو ہفتہ شد ہلالش — شد نخل ریاض جان نہالش — از گلشن حسن آن پریروی — میبرد صبا بہر طرف بوی

در ہر دری حکایت او — بود ابن سلام نامداری — در خیل عرب بزرگواری

بودش پسری چو سرو آزاد — سر حلقۂ خیل خوبرویان — شور سپہ بنفشہ مویان

در سر ہوس وصال لیلے — در دل نہ بجز خیال لیلی — با جان غم لیلیش درآمیخت — لیلی میگفت و اشک میریخت

او نیز ز عشق گشت مجنون — وز ورطۂ عقل رفت بیرون — شد سر قدش از عشق اوّال — گشت ابن سلام قد و دال

برخاست بجستجوی لیلے — برداشت ز اہل علم حیلے — آمد سوے قوم آن جمیلہ — تا خویش شود بآن قبیلہ

بودش غرض آنکہ در نہانت — با گوہر طاق او شود جفت — یکچند غلام ماہ پیکر

زنگی بچگان جامہ گلگون — چون مردم دیدہ غرق در خون — چون عارض خویش و زلف پرچین

آن ماہ رخان حلقہ در گوش — کردند ہلال و مہ ہم آغوش — رشک رخ قرص ماہ خوربود

فیلان سفید منگلوسے — خم گشتہ ز بار آن عروسی — از نافۂ مشک بر زمین تاب

از بار شکر جہاز ہا لنگ — در تنگ شکر جہان شدہ تنگ — شد بہر نکاح یک طبق زر

با اینہمہ مال و حشمت و جاہ — آمد بدر حریم آن ماہ — ز و ابن سلام گشت ممنون

در خانہ شدند ہر دو با ہم — آنجا نہ بجز خیال محرم — پیش پدر عروس طناز

گفت ای سر سرور قبائل — کرد ابن سلام قصہ آغاز — فرزند مرا بہ بندگی خاص

دانم کہ نہ در خور تو باشد — خواہم کہ کنی ز دی اخلاص — فرزند تو بہ مرا ز فرزند

فرزند تو بر گزیدۂ من — گفتش بجواب آنخردمند — قاضی طلبید و مجلس آراست

آن جمع نکوی ارجمندی — دانای خجستہ رای برخاست — بستند نکاح ز ہرہ ماہ

لیلی چو شنید این سخن را — آن قوم خجستہ فر بدلخواہ — یارب کہ چو من نگار گردی

زد چاک ز غصہ پیرہن را — کای چرخ فلک چہ کار کردی

ای صاحب عقل و رای و دستور — هستم من دردمند معذور — گردی به تبی اگر گرفتار — از حالت من شوی خبردار
بودی اگرت ز هجر دردے — زینگونه ملامتم نکردے — آنرا که نسوخت پای یاد است — آگه نبود که سوزشے هست
تشویش مکش همه مرا پند — هستم بکمند عشق دربند — دار و منگر که چشم کورست — وز دیده کور نور دورست
صد بار فزونم آزمودی — بنگر که چه سیمها نمودی — دانی که ز رخ سیاهی موے — هرگز نزود بشستن روے
القصه پدر گرفت دستش — وز نشتر پند سینه خستش — برداز ره رفعت و نیازش — تا خلوت شیخ چاره سازش
گفت ای پسر این سهل جاے نیست — زین در همه درد را دواے نیست — در چاره کار خویشتن کوش — وز جام خلاص جرعه نوش
گفتش که ورا و چاره ات ساز — کاینجا ز بستات شود باز — استاد پدر بقصد بیرون — تا گوش کند سخن ز مجنون
مجنون ز سر نیاز زد گام — در خلوت آن مجسمه فرجام — چون خلوت شیخ شد مقامش — کرد از سر صدق سلامش
با صد دل آن بزرگوارش — بگرفت بمهر در کنارش — مجنون همه شست پیش درویش — با جان فگار و سینه ریش
گفت ای گل گلشن حقیقت — وی گوهر مخزن طریقت — ای خاک در تو سجده گاهم — وی سایه دولت پناهم
گویند مرا ز عشق کن بس — از عشق چگونه بس کند کس — عشقست تمام حاصل من — وز عشق سرشته شد گل من
با عشق یکی شدست جانم — بی عشق چگونه زنده مانم — ای مرشد دین بکن دعائے — کز نهمت تو رسم بجائے
با سجده گهی که آوری روے — اندر حق من همین دعا گوی — تا جان بودم درین کهن دار — باشد غم و درد لیلیم یار
زالایش عمر چون شوم پاک — با دم غم دوست مونس خاک — روزیکه رسد نوید نشرم — هم با غم او کنند حشرم
بی محنت و رنج یار جانی — یارب که مباد زندگانی — خواهم که نماید آن سمن بر — هر لحظه بچشم من نکوتر
یارب که زیاده باد هر روز — عشق من و حسن آن دل افروز — بشنید پدر چو حال مجنون — گردید دلش ز غصه پر خون
بر کند دل از هوای فرزند — ببرید طمع ز نسل و پیوند — آن پیر بصد غم و بصد درد — سوی کس و کوی خویش رو کرد
حوال گذشته موی تا موے — بگریست و گفت با کس و کوی — گفت ای بد و نیک جمله اموز — نومید شوید زان جگر سوز
کان صید بدام در نیاید — وان کار بسعے بر نیاید — زان مظهر لطف ذات بیچون — رسوائی خویش خواست مجنون
آن لحظه که کار ها شدی راست — او محنت و رنج خویشتن جوست — پیدا نشود ز سعے مردم — سر رشته بخت چون شود گم
خار خس خشک در بهاران — کی سبز شود بآب باران — عینک که علاج تیرگی هست — بر دیده کور بار نیست

در گوشهٔ مزرع قناعت — از آب وضو کند زراعت — مسواک و گر شد شنی انگشت — بهر سنن رسول در مشت

هنگام دعای آن شه دین — سجاده زبان شود که آمین — چیزیکه گذشت بر زبانش — کردانجم و مهر مهره خانش

بنشاند ز وانهای تسبیح — در باغ جهان نهال تفریح — شد رشته سبحه اش کمندی — دارد سگ نفس را گزندی

بندد همه شانه دان مسواک — خود را بصد آرزو بران پاک — آمد تواضع اش عصاتش — کج کرده بصدق گردن خویش

حلال جمیع مشکلات ست — این شیفته را ز و نجات ست — زین در که کلید نا پدید ست — انگشت دعای او کلید ست

شاید که همین آن نکو مرد — مجنون بر بد ز محنت و درد — این سوخته را بتیم پیش — باشد که کند دوای ریش

چون راست نمود این روایت — رفتند همه برین حکایت — آن پیر پسر ز دست داده — وز دست پسر ز پا فتاده

بر خاست بجستجوی فرزند — چون نخل بمیوه آرزومند — میگشت بقامت خمیده — میزد پی وحشی رمیده

گردید بگرد دشت انبوه — از دشت گذشت شد سوی کوه — کو هست که نجد باشدش نام — در وی نبود بجز دد و دام

کوهی بسپهر سر کشیده — از سنگ ملامت آفریده — بود ابر بهار و برق آن کوه — از آتش آه و دود اندوه

بادش دم سرد ستمندان — باران همه اشک دردمندان — هر لاله که سر زده ز خاره — پیراهن زندگیش پاره

هر سوی ز چشم اشکباری — در دامن کوه چشمه ساری — آن تیغ که تیز مینمودش — زنگار ز خون خلق بودش

آن پیر حزین بگرد آن کوه — میجست نشان ز کوه اندوه — دیدش که ز نیک و بد گسسته — در بیخ گریوه نشسته

بیچاره و درمند مسکین — سر بر زانو نهاده غمگین — از نیک و بد جهان رمیده — با محنت هجر آرمیده

غیر از غم یار محرمی نه — جز ناله زار همدمی نه — آمد سوی آن ستم رسیده — از بار غمش قد خمیده

بنشست بگریه پیش فرزند — گفت اینهمه قهر و غصه تا چند — تا کی زپی کسان دویدن — جور و ستم خسان کشیدن

شد عمر تمام و ناتمامی — صد بار بسوختی و خامی — زینگونه مباش مست مدهوش — وز من مکن اینچنین فراموش

زینسان که ز دوستی کنی پیش — ترسم نشناسیم ازین پس — نتوانی اگر که هر زمانی — گیری خبری ز ناتوانی

گاهی ببطرق رسم یاری — میکن سوی دوستان گذاری — زینگونه که پیر نا توانم — پیداست که چند زنده مانم

دوری فلکم کند چو فانی — ای جان پدر دگر تو دانی — مجنون شکسته از سر سوز — گفتا ای شب تیره مرا روز

هر پای که بر زمین نهادی — بر چشم من حزین نهادی — هم پشت منی و هم پناهم — ضد تو بگو چگونه خواهم

معمار سرا چه غم ملامت — ویران کن خانهٔ سلامت — او رنگ نشین ملک اندوه — اندوه دلش گران ترازکوه
بدنام دیار ننگ و ناموس — دهقان ده دریغ و افسوس — در دهر نکرد خانه آباد — وز رنج عمارت آمد آزاد
آن در که کشاده دیده بشکست — وز بستن و باز کردنش رست — دستار ورداشده فراموش — آسوده ز بار گردن و گوش
چون پای برهنه میتوان زیست — چندین غم کفش و توزه از چیست — از اهل خرد نگشت خرسند — خود را بطریق جذبه افگند
در صحبت خلق و در سر دید — دامن ز میان خلق برچید — یاریکه از و دلی خورد آب — زنهار مجو که هست نایاب
زین سنگ صفتان آدمی رو — آئین وفا و مهر کم جو — هستند نکو نمایدی چند — در صورت آدمی دو یا چند
مجنون که طریق عشق پیمود — دائم نماز ورد زه میبود — آن پاک سرشت و پاک دامن — همچون گل تازه چاک دامن
بگرفت چو خار شهوتش راه — میسوخت بیک شرارهٔ آه — دانی که نداشت آن جفاسنج — از خون سنگ کودکان رنج
هر سنگ که سوی او فتادی — در پلهٔ طاعتش نهادی — چون شعله کشید برق آهش — روشن شد ازان شب سیاهش
می شست گهی که بود گریان — از آب دو دیده لوث عصیان — داغش نمز آتش فتیله — در دوش نگار رخ قبیله
سرمست نه از شراب انگور — در رقص نه از صدای طنبور — بیهوش زبادهٔ دگر بود — از جام مراد بیخبر بود
آن رفعت شان که داشت مجنون — بود از درجات عقل بیرون — یارب همه را نجسته فرسان — وز بادهٔ عشق بیخبر ساز

گوینده این حدیث حالی — در رشته چنین کشد لآلی

برون پدر مجنون را نزد عابد گوشه نشین

کان دشت بساط و خاک بالش — وان صاحب درد آه نالش

از فرقت یار زار تر شد — وز خوردن غم نزار تر شد — آن شیفته گرد هر در و دشت — سرگشته چو گرد باد میگشت
در دیده سرشک و در دل آذر — در سینه سنان و در جگر خار — هر روز بتر ز روز دیگر — هر دم بفغان ز سوز دیگر
نی بر سر کوی یار راهی — جای دگرش نه جایگاهی — در کوی ملامتی ز هر سوی — در خانه نصیحت کس و کوی
روزیکه مباد کس بدان روز — سوزیکه کسی نه بیند آن سوز — خویشان چو شدند از و پریشان — گفتند با تفاق ایشان
گویند بود بزرگوارے — ساکن شده در درون غارے — جا جنگه خلق آستانش — مفتاح دعا بود زبانش
سلطان سریر ملک دست — شاهنشه کشور یقین ست — شاهست نه باخراج محتاج — بر فرق ز ترک عالمش تاج
در خواستن جهانش تقصیر — کم خواسته کسی ازان پیر — محراب نشین چو دیده دائم — مانند ملک همیشه صائم

پسند عزیز دانه ام را | وان طرفه دریگانه ام را | در دام چنان ددی گرفتار | وز رنج چنان بدی در آزار
خر مهره و دُر چه لائق هم | کی دیو و فرشته بود باهم | طوطی که بچغد هم نفس کرد | بلبل که بزاغ در قفس کرد
مجنون تو دور زاشنائیست | دیوانه چه مرد کد خدائیست | بکشای بباین سخن دهن را | رنجور مساز خویشتن را
بکشاد لب آن نجسته کردار | کای طرفه خصائل نکوکار | فرزند مرا که هوشمندست | دیوانه مخوان که ناپسندست
این بیخودیش زدست عشقست | دیوانه مگو که مست عشقست | من پیش تو خوانم این نمانش | دیوانه اگر بود دبر انش
مجنون شکسته را بخواندند | وانگاه بجرمتش نشاندند | تا گه سنگے از سگان لیلی | زانسو بگذشت با طفیلے
مجنون چو بدید کان سگ تست | زد نعره و زار زار بگریست | بر جست زجای خویش آزاد | وز شوق بدست و پایش افتاد
مالید به پشت و پای او روے | کین پای گذشته است زانکوی | آورد بجرمتش در آغوش | خاریده بناخن آن سر و گوش
کای شیر شکار اژدها فر | هستے همه منفعت سراسر | فریاد و فغان تو سحرگاه | شد رهبر کاروان گمراه
آهو ز میان آفرینش | چشم تو چهار بهر بینش | داری بگدا ازان سبب چنگ | کز بهر شکم چرا کشے ننگ
ای من سگ تو تو شیر زاده | در گردن من ز دست قلاده | آزاد پدر عروس چون دید | در قوم نگاه کرد و خندید
گفت آنکه بنجویش باشد هوش | هرگز نشود بسگ هم آغوش | این کار نه رفتنیست از پیش | تکلیف مکن مرا ازین بیش
این قصه اگر وقوع یابد | وین مهر غرض طلوع یابد | از هر طرفے هزار دشمن | دانی که چها کنند با من
گیرم که بنجوے او بسازم | با طعنهٔ دشمنان چه سازم | باید که رضای من بجوئی | با من دگر این سخن نگوئی
آن پیر شکسته حال مظلوم | بر خاست زجای خویش محروم | رفتند سوے قبیلهٔ خویش | مخجلت زده آن گروه دلریش
مجنون که ز عشق آیتے بود | این قصه از و روایتے بود

در صفت مجنون

زنهار مخوانش ای برادر | دیوانه نهاد نام عاقل | آن سالک عشق کاملے بود | دیوانه نبود عاقلے بود
فهم سخنش نکرد جاهل | وز جوشش ذوق بر لبش کف | بر لب کف از جنون رسیدش | صبح شب عشق میمیدش
از آتش شوق در دلش تف | گر داب دگر ز قلزم ذوق | هر نجیه ز خرقه اش که نبود | از تخم محبت ان جوی بود
هر اشک ز چشم او گهر ذوق | چون خانه ز تا بدان رو شن | سر حلقه ز خیل سینه چاکان
دل گشته ز داغهای روشن | سر خیل سپاه دردناکان

هر جای چو سفرها کشادند — اندر خور پایه خوان نهادند — از کثرت خوان رنگ در رنگ — کردند فراخی جهان تنگ
سبزی خط سبزروی خوانها — چون سبزه خط عذار جانها — این نه طبق سپهر گردان — آنجا شده صحنک و نمکدان
از مائدهای نعمت و ناز — هر سوی شدند نزل پرداز — چون دست ز خوردنی کشیدند — وانگاه ز خورون آرمیدند
پیران مجسته رای عاقل — کردند ز نقل نقل محفل — با هم پدران آن دو دودی — گفتند حکایتی ز هر سوی
آن سید عامری تبقریب — افسانهٔ خویش کرد ترتیب — گفتش تبواضع و تامل — کاورده ام از سر تجمل
برگی ز درخت خویشتن داشت — پیوند کنش به نخل خویشت — دارم زپی نثار این کار — گوهر بقطار و زر بخروار
بهر تو ز لعل ناب دارد در — این دامن دشت را کنم پر — زنگی بچگان کنم طفیلت — بیرون ز شمار خیل خیلت
از هندی و رومی دل افروز — بخشم تبو بیش از شب و روز — از ناقه تند و بختی مست — چندانکه خیال میکنی هست
هر چند ز جنس گوسفندان — خواهی دهمت هزار چندان — تنها نکنم بر تو تفاخر — دارم ادوات کینه هم پر
باید که کنی بگاه بیداد — از خنجر خونفشان من یاد — کس را چه مجال تاب تیغم — پر گشته جهان ز اب تیغم
تقصیر مکن که کار خیرست — مجنون سگ کوی تو نه غیرست — خواهم که کنی ز لطف یاری — دانی تو که کم نیم ز خاری
خاری که نهی فراز دیوار — فارغ کندت ز درد و طرار — هر گه فگنیش بر گذرگاه — در پای خلد بگاه و بیگاه
این قول مرا تو بشنو از من — گفتم تبو بر زمین میفگن — کین شمع بدست شب افروزست — افتد چو ز دست خانه سوزست
گفتش بجواب مرد عاقل — کای مهتر مهتر قبائل — گویم سخنی اگر بسنجی — باید که ز راستی نرنجی
فرزند تو دیوزشت خویست — دیوانه و تند و هرزه گویست — هر کس که دمی با و نشیند — او نیز سزای خویش بیند
وصلش تبو گر ز خوشست هر چند — خود را نتوان در آتش افگند — هر چند خوشست خنجر زر — خود را ببرد کسی بدان سر
عاقل نخورد زمار پر قهر — هرگز نامید مهره اش زهر — وز بهر کسان نمیتوان مرد — زهری بگمان نمیتوان خورد
دانی که مرا نه با تو جنگست — نی از تو د خویشی تو ننگست — این کار ولی نه کار دلست — دیوانهٔ تو نه یار اهل ست
در نوش تو صد هزار نیشست — وین مرهم تو بلای ریشست — از ورطهٔ عقل هست بیرون — اصلاح پذیر نیست مجنون
مجنون ترانه آبرویست — با بچهٔ طفلکان کویست — در شهر شده بسادگی فاش — ساکن شده در میان اباش
بدنام تری ازو نه بینم — خود کام تری ازو نه بینم — آن نیست که بعد ازین نگارم — دارد کس از و امید کاری

گفتی تعصب آن تبی چند — مجنون مجنون بآن شکر خند — پیوسته زهجر یار غمخوارہ — بروی به بهانه نام دلدار
آندم که گذشت ذکر یارش — میرفت سرشک در کنارش — میگفت که آه چون کنم چون — مجنون شدام زعشق مجنون
فی طاقت رنج و درد دوری — فی تاب و تحمل و صبوری — در دل خویش باکه گویم — مقصود خود از در که جویم
ای باد صبا تو میتوانی — کز من خبری باو رسانی — آندم که دهی زمن پیامش — گوئی ززبان من سلامش
کای سوخته چیست حال زارت — وای غمزده کیست غمگسارت — چونی زفراق رویم ای دوست — من خود زغمت چه گویم ای دوست
چون میزئی از غم جدائی — آوارهٔ کوی ما کجائی — غمهای ترا که سینه کاست — شادی رخ که عذر خواست
گر بگذردت باین و آن روز — شبها بچه سانی ای جگرسوز — از حال دلت که میکند یاد — بیداد ترا که میدهد داد
ای شمع بیا و سوز من بین — وز غرقت خویش وزمن بین — من هم زتو کشتهٔ فراقم — جفتم بغمت گراز تو طاقم
ای دوست بیا و دوا من کن — فکر من و دردهای من کن — مشکل نه حریف رنج و دردم — دانی که زنم نه چو تو مردم
زن زآتش عشق دیش سوزد — خاشاک ضعیف پیش سوزد — آن مهر سپهر مه جبینان — وان غنچهٔ باغ نازنینان
گفتی غم درد خویش با خویش — زان ترس کز و شود دلی ریش — هر چند ترا زدوست خیلیست — گفتن همه خویش با خود اولیست

رفتن مجنون بنجد بنخواستگاری لیلی و ناامید برگشتن

خواهندهٔ بکر این عماری — گفتند باتفاق یکروز — لیلے بطریق رسم و آئین — زینگونه نمود خواستگاری
مجنون که شد آنچنان مشوش — سازیم دوای درد مجنون — چندی همه مردم نکو خواه — در حامریان فتاد آتش
پیران قبیله از سر سوز — کز حامریان رسید خیلے — زان قوم گروه نیک کیشان — باید که رسد باین جنابین
خیزیم و قدم نهیم بیرون — برخند به میهمان سرایشان — کردند بیکدگر ملاقات — رفتند بسوی قوم آن ماه
آگاه شدند قوم لیلے — این داد نتیجه ساعت شوم — آن قوم که آمدند از راه — گشتند روان بسوی ایشان
گفتند بصد زبان صلایشان — دیدند زخرگه آسمانها — بارفعت شان هر آسمانی — درنحس ترین زمان زاوقات
آن قوم زرنج راه رستند — بر عرش کشیده سائبانها — آنجا شده کهنه سائبانی — رفتند بسائبان و خرگاه
گفت از سر لطف شاه خرم — در خرگه و سائبان نشستند — آنگه پدر عروس طناز — آمد بموافقان همراز
العیش العیش خیر مقدم — طباخ چو کار طبخ پرداخت — خادم پی نزل سفره انداخت

بیسوخت پدر ز بہر فرزند | میگفت ہا و نصیحت و پند | او در غم و فکر یار می بود | پند پدرش نداشتی سود

در تعریف قبیلۂ لیلے

در دامن نجد قوم لیلے | از ہر طرفی نشستہ خیلے
قومی ہمہ اہل حشمت و جاہ | افراختہ سائبان و خرگاہ
زان قوم فقیر دردمندش | عاجز ز شمار گوسفندش | زیر رمہ ہر طرف جہانی | ہر سوی چو حاتمش شبانی
گشتہ ہمہ دشت و برچراگاہ | بستہ شدہ بر روندگان راہ | در ہم سیہ و سفید میشان | شد روی زمین چو موی ایشان
میش رمہ ہای آن گریبان | بودی ہمہ مادر یتیمان | بر اوج سپہر ماہ رخشان | قرصی بود از پنیر ایشان
بخشیدہ ز موی خویش بیرش | پشمینہ بصد ہزار دویش | زان قوم غنی سپہر ہر شب | جستہ ز قروت پارہ کوکب
اشتر گلہ ہای کوہ کوہان | گر دید ز ہر طرف شکوہان | با آن شتران کوہ پیکر | فرخندہ جمازۂ چو صرصر
ہودج کش آن عروس طناز | می بست بر و عماری ناز | آن ناقۂ طرفہ ناز پرور | تر قیدہ لبش ز تابش خور
در گردن آن جمازہ مہرہ | آویختہ از ہلال و زہرہ | در پاش ز سیم ناب خلخال | گشتہ سر عاشقانش پامال
ہر گاہ کہ لیلیش حدی کرد | صد عاشق خستہ جان فدا کرد | آن خیل و حشم بشادمانی | کردی ہمہ عمر زندگانی
دائم گلہ بان بعیش و عشرت | کردہ گلہ را یلہ وران دشت | ز اوازنی شبان دمان مہ | رقاص شدہ سپہر اخضر
قومی ہمہ اہل باد و رود | ز ایشان شدہ قہر و غصہ رود | در پردہ سر نشستہ لیلے | وز پردگیان نشاندہ خیلے
سیمین ذقنان آن قبیلہ | گرد آمدہ پیش آن جمیلہ | ہر سرو قدے سمن عذاری | خوش کردہ ز ہر خویش کاری
بعضے بہ کشیدہ بر دو دستی | بعضی بنگار دست بستی | ایشان سخن از لباس گفتے | لیلی سخن از پلاس گفتی
خوبان بنشاط و دلفروزی | کردہ ہوس حریر دوزی | او دوختہ چشم بر رہ یار | از دوختن حریر بیزار
ایشان بکشیدہ بر دہ صد آہ | او نیز کشیدہ لیک صد آہ | خوبان ز خ خویش کردہ گلگون | او کردہ ز ہجر دیدہ پر خون
لیلی ہمہ شب بیان آن جمع | در آتش و آب بود چون شمع | داوش کس اگر ز مہر پندے | میکرد ز قہر ز ہر خندے
گفتے اگرش بر سم و دستور | خود را بہانہ داشتی دور | رفتی سخنی اگر ز مجنون | میبست ز جای خود کہ چون چون
چیزی نگذشت بر زبانش | الا مجنون و داستانش | بودی غرض آنکہ آرد شن یاد | میگفت بد خران ہمزاد
مجنون مجنون پیاپی ہم | گوئیم بہمد بہ سیکے دم | ہر کس کہ کند زیادہ تکرار | داریم مسلمش ز دین کار

از آب دو چشم عاشقان مست — می شست کار خویشتن دست — میگفت که آه لیلیم آه
با شد دل تو ز سنگ و آهن — وی سوخته بهر آتش من — تیغ ثمرات ز سنگ دل تیز — زان غمزه کافر تو خونریز
شبها که ز درد دل نمی خفت — میکرد فغان و زار میگفت — کردی فلک این چنین ز بونم — تعجیل چرا کنی نجونم
انکار که مرده ام بزاری — با جان فگار من چه داری — کس با چو منی چرا ستیزد — از کشتن چون منی چه خیزد
از نالهٔ زار زار مجنون — سرگشته و بیقرار گردون — بودی شب و روز در بهاران — ابر از غم او سرشک باران
آن برق که میزدی زبانه — میسوخت بر درد دل زمانه — زافغان شبش مه جهانتاب — شد زرد ز بسکه ماند بیخواب
خورشید ز اشک و آه او هم — میگشت ز آب و آتش از غم — در باخته نقد عقل و دین را — نشناخته ز آسمان زمین را
نگرفت در و نصیحت کس — یک ذره نه پیش دید و نه پس — نی پیرهنش درست یکدم — چون ابر سیاه دیده پرنم
مسکین پرش و دید هر سو — میجست ز خلق چارهٔ او — دانای زمانه بود پیری — در شیوهٔ عشق بی نظیری
مخموری جام عشق دیده — صد دوسر حاشقی کشیده — در شیوهٔ عشق بود کامل — بس تجربه کرده بود حاصل
روزی پدر حزین مجنون — آمد بر او دو دیده پر خون — کای هادی راه عشقبازان — وی چشم و چراغ جانگدازان
نرزند بخته دارم اکنون — دل داده ز دست و گشته مجنون — بود آنکه خرد ورز زمانه — در بیخردی شده فسانه
خو کرده بجامه چاک کردن — پیوسته برهنه باشدش تن — از غم شده خنده اش فراموش — یک لحظه ز گریه نیست خاموش
راهی بنمای کان شغبناک — کم گرید و جامه کم کند چاک — گفتش بجواب آن خردمند — کای سوخته دل ز مهر فرزند
خواهی که کند ز گریه او بس — جامه ندرد دگر از بن و بس — یکذره ز خاک کوی یارش — در کش بدو چشم اشکبارش
تا او نکند دو دیده نمناک — کز اشک تلف نگردد آن خاک — وز گرد ره یک سگی از آن کوی — یکپاره طناب عاریت جوی
زان رشته کفش نره گریبان — تا چاک نیاید شش بدامان — آن پیر شکسته حال غمناک — در دیدهٔ او کشید زان خاک
فی الحال شدش سرشک نایاب — زان ترس که سرمه را برد آب — یکپاره هم از طناب معهود — آورد بگرد جیبش افزود
آن شیفته کرد دست کوتاه — از جیب لباس خویش آنگاه — چون شد سرشک بستش از خاک — زو ناخن و کرد سینه را چاک
بنمست دیده آن جگرخون — خون دل خویش کرد بیرون — زان پس بدرید تا گریبان — زد چاک دلی ز سوی دامان
مجنون دگر از فراق جانان — دامن بدرید تا گریبان — هر چند که سعی کرد آن پیر — از بهر پسر نیافت تدبیر

آن به که نصیحتم نگوئے — وسعائے من و کار من بشوئی — آن دیده که آمد از ازل کور — از یاری سرمه کی دهد نور
پندم چه دهی چه جائے پند است — پند تو مرا نه سود مند است — در سینه مرا هزار دوزخ — خود گوی که چون نسوزم آخ
از محنت و رنج همچو نالم — بیمارم و زار چون نمالم — کو هیست مرا ز درد بر دل — برداشتنش هزار مشکل
کم خور غم این دو چشم پرنم — دریا نشود ز خوردنی کم — چون نیست دوا برائے این درد — زین بیش مکوب آهن سرد
بگذار مرا که زار میرم — اندر سر کوی یار میرم — یا ریگ بگیرد آستینم — به از سنگ کوی او نبینم
از پای سگش نشان که بینم — گل گویم و خواهمش بچینم — گر سر نهم ز درد و نالش — خشتے در او بس است بالش
بی درد غمش مباد جانم — ماند غمش ار چه من نمانم — گر مائل کشتنست رایش — جان من و صید چون من فدایش
سر کو ز رهش دریغ باشد — شائسته خطشت و تیغ باشد — سنگی که رسد ز پا بر سر — خوشتر بود از هزار افسر
جان بهر نثار یار باید — بی یار جهان چه کار آید — پی باید م از پے نگاپو — در راه وصال یار دلجو
آن لحظه بود بچشم کارم — کو باز شود بروے یارم — با دست مرا ازان ست لیلے — کو جامه دروز هجر لیلے
میگفت حدیث عشق مجنون — در پیش پدر دو دیده پر خون — بی واسطه زرد شد جبینش — خون گشت روان ز آستینش
مجنون چو بهیچ دتاب افتاد — آن پیر در اضطراب افتاد — گفتش بنشین پدر که غم چیست — این راحت جان تو دالم نیست
فصاد بدست یار رگ جوش — بر دست من آید آن بیدوش — آنجا متالم ست یارم — اینجا من ازان الم فگارم
تر دمن و او من و تو ئی چیست — در مذهب عاشقان دوئی چیست — او نی لیلیٰ و من منم مجنون — یک تن شده ایم هر دو اکنون
این گفت و گرفت و لادے — چون بی وطنان بنا مرادے — گریان گریان ز حالت وجد — گردید روان بجانب نجد

بیخودی کردن مجنون از فراق لیلیٰ و چاره جستن پدر مجنون

پیش پدرش نه آن عیان بود — معلوم چه کرد آنچنان بود
بیچاره نامراد دلتنگ — زینگونه فشاند اشک گلرنگ

کان پیش رو مراحل هجر — وان نامور ممالک زجر — یعنے مجنون دل رمیده — وز دهر بجز جنا ندیده
میگشت ز هجر یار محزون — پیراهن چاک و دیده پر خون — تن گشته برهنه سینه خسته — رخساره کبود و سر شکسته
گردید کبودی عذارش — رومال کبود جسم یارش — هر چاک که زد بجیب افسوس — شد رخنه شهر بند ناموس
از سوز درون ز دآن هشوش — در خرمن ننگ و نام آتش — بر سینه که از فراق زد سنگ — زان سنگ شکست شیشه ننگ

وسمه که بر ابرو ان کشیده — بر مرغ دلت کمان کشیده — داده پی قصد قتل احباب — تیغ مژه را ببر چشم آب
دل را که ز ابروش مراد است — هندوی سیاه و کج نهاد است — سرخی زده بر عذار مهوش — زان در دل تو فگنده آتش
ای جان پدر چه وقت اینهاست — کی از تو مناسب این هواهاست — عشق سبقت بود موافق — این عشق زکود کان چه لائق
خواهی قد دلبری چو ماهی — در قد الف بکن نگاهی — میلت چو شود بزلف مشکین — در زلف سیاه لام می بین
چشم خوش اگر بود مرادت — آن چشم بس ست چشم صادت — خواهی چو دهان تنگ دلبر — بنود دهنی ز میم خوشتر
من دوستم ای پسر نه دشمن — بشنو تو حکایتِ بد من — لیلے طلبی ز سر برون آر — خود را و مراد گر بیازار
هستے ز غم کسے تو دلتنگ — کز دوستی تو آیدش ننگ — در جستن او تو اشک ریزان — او از تو چو اشک تو گریزان
بی او تو خراب در خرابه — او باد گران بلاغ و لابه — در فرقت او تو خسته در خون — او خفته فراز نطع گلگون
برگیر دل از هوای لیلے — کو را تو نیست هیچ میلے — آنکس که نخواهدت کشش گیر — انکار که مرد تا تمش گیر
برگشت گر از تو یار غم نیست — ز نهار طلب که یار کم نیست — من خویش و قبیله نیز دارم — خویشان جمیله نیز دارم
در حسن بود فسانه هر یک — در جلوه گری یگانه هر یک — ز انها دل تو هر انکه باید — گویم که بخدمتِ تو آید

جواب دادن مجنون پدر خود را

مجنون بجواب آن خردمند — از درج دهان فشاند گوهر
کای باخرد نکو شمائل — درگاه تو قبلهٔ قبائل — شاهان سگ آستانهٔ تو — محتاج بجیل خانهٔ تو
ای قوم قبیلهات بعالم — فرخنده ترین نسل آدم — قومت زده بر رخ زمانه — خال سیه از سیاه دانه
شور عرب بی بخوش زبانی — رشک عجمی به نکته دانی — دانی که من ستم رسیده — از خود ندریدم این جریده
این شیفتگی بدست من نیست — کس دشمن جان خویشتن نیست — رسوائی خویش کس نخواهد — بی محنت و رنج تن نکاهد
خواهی ز فراق او ننالم — بزخیر و برآرش از خیالم — باز آر دل مرا بکویش — تا من نروم بجستجویش
دردی که تن مرا نصیب ست — دفعش نه ز حقهٔ طبیب ست — نتوان بفسون تدارک او — زنهیکه رسد زمار گیسو
در دسر هجر یار همدم — از صندل سوده کی شود کم — خجلت زدهٔ و سیاه کارم — وز کردهٔ خویش شرمسارم
یکسر سخنانت ای خردمند — دانم که بود نصیحت و پند — گر از سخنت برون روم بد — در پیش خدای خویشتم رد
در حرف تو ما بجان کنم جای — دل نیست بدست چون کنم رای — چون نیست بدست اختیارم — بگذار مرا بدر بکارم

آن پیر حزین بصد فسوسش — شد جانب خانه رهنمونش — بازی بازی بخانه بردش — آنگاه بمادرش سپردش
مادر چو بدید روی فرزند — زد ناخن و موی و رو بر کند — بگرفت مشوق در کنارش — بوسید بمهر دل غدارش
کرد آن زن دلفگار غمناک — گرد از رخ او بآستین پاک — پوشاند لباسهای پاکش — زد بخیه بجا مهای چاکش
ناخنهایش برید مادر — مو نیز بدستروش از سر — آنگاه بحجرتش نشاندند — در معرکه رخش پند راندند

نصیحت پدر مجنون را

ازناصح این بلند تقریر — بگشاد زبان به پند فرزند — کای نور دو دیده این چه کارست — زین کار مرا هزار عارست
کان پیر هنرور خردمند — گفتم که چو پیر یم کند پست — فرزند جوان بگیرد دست
بودی همه عمر آرزویم — تا از تو بماند آبرویم — شرط پسری بجای آری
روزیکه مرا بجانه بینی — آئی بجای من نشینی — ناموس مرا بجای داری
نی آنکه کنی میان مردم — ناموس مرا بزندگی گم — زین شیفتگی و خامکاری — بسیار کشی ز دهر خواری
علم و ادب ای پسر طلب کن — پیوسته شعار خود ادب کن — با اهل ادب نشین و برخیز — وز مردم بی ادب بپرهیز
از اهل ادب کمال یابی — وز بی ادبان ملال یابی — خواهی چو سعادت گرای — دانش طلب و بلند نامی
گر با ادب و تمیز باشی — نزد همه کس عزیز باشی — اکنون که جوان و هوشمندی — باید طلبیدن ارجمندی
فردا که شوی ببسان من پیر — افسوس خوری و نیست تدبیر — روزیکه رود ز دست مقصود — افسوس و دریغ کی کند سود
با اصل و نسب مباش مغرور — کان هست بسی ز مردمی دور — ناخوش بود آنعروس دربر — کو ناز کند بحسن مادر
گیرم پدر تو هست فاضل — از فضل پدر ترا چه حاصل — قی هم شراب ناب زاید — خوردن بشرابیش نشاید
کنعان که شود ز موج نابود — از کشتی نوح نیستش سود — وز تجربهٔ زمانه خالے — ای جان پدر تو خرد سالے
ای کودک ساده لوح بیدل — از مکر زنان مباش غافل — کز شوره زمین سمن نروید — کس مهر و وفا ز زن نجوید
آن گریهٔ زن بمرگ شوهر — باشد ز فراق شوی دیگر — آن سیمبرت که هست چون ماه — دیو یست پری نماز ندراه
یا قوت لبش که قوت جانست — اشکت چو عقیق ناب ازانست — از رنگ حناش دست گلگون — نی نی دل تو بدست اوخون
در دیدهٔ او نه سرمه ره کرد — کو چشم ز کشتنت سیه کرد — گیسوش نه سنبل سمن ساست — هر تار از و رگی ز سودا ست
چشم سیهش بلای جانست — روز تو چنین سیه ازانست — چشمش که نظر باز کرده — بر تو در فتنه باز کرده

آب مژه بر رخش دو دیده — چون آبلهٔ پر آب دیده — از دیده سرشک آب رفته — همراه سرشک خواب رفته

جامه شده چاک و سینه افگار — دل آتش ریز و دیده خونبار — مسکینے و بیکسے و کوے — جز اشک ندا شت ابرو ے

جز داغ ندا شت یار دلسوز — کز عشق گرفت دستش آ روز — کس چهره نه شست از غبارش — جز آب دو چشم اشکبارش

دیوانه شده نه سر نه سامان — چیده ز قبا و جبه دامان — ژولیده سرش ز موی بسیار — وز کثرت مو فتاده دستار

دانی که چه بود همزبانش — آتش که زبانه زد بجانش — نی مانده بد و ست اتفاقی — نی بوده بد شمنش نفاقی

نی روز خورش نه شب چرا غش — از خواب و خور جهان فراغش — از سنگ جفا سرش شکسته — وز بستر خار پاش خسته

آزرده دلی و تن پر آزار — بیمار و نزار و نالهٔ زار — چون کرد پدر بر و نظاره — زد نعره و جامه کرد پاره

کای جان پدر ترا چه حالست — این واقعه خواب یا خیالست — ای سوخته این چه در دمندیست — وی دلشده این چه مستمندیست

سودا زده اینچنین چرائی — مجنون کدام دلربائے — بر دل ز غم که داغ داری — سودا ی که در دماغ داری

قمری کدام سرو نازے — حیران کدام دلنوازی — در شربت این تپت که یارست — عناب لب که سازگارست

از کام تو تلخ مے غم — سیب ذقن که میکند کم — آن عطر بنفشه از چه باغست — کز بهر علاج این دماغست

پروانهٔ شعلهٔ چه شمعے — آشفتهٔ گلرخ چه جمعے — آهوی کدام لاله زارت — کر دار نظری چنین خمارت

غارت زدهٔ چه ظلم کیشی — وز تیر کدام کیش ریشی — افسون چه چشم بسته خواندت — افیون که فگنده در شرابت

آیا چه آشست سوزت — یارب که مباد کس بروزت — مجنون چو نظر کشا د بویش — آسوده دماغ شد ز بویش

مجنون بسخن زبان چو بکشاد — غیر از لیلے ینا مدش یاد — سوی پدرش نظر چو انداخت — از غایت بیخودیش نشناخت

گفتش چه کسی و از کجائی — کاید ز تو بوی آشنائی — گفتا پدر تو ام من زار — وز درد تو روز و شب بزارم

مجنون گفتش بگو پدر چیست — غیر از لیلی کسی دگر چیست — نامد زمے که عشق دادش — از مادر و از پدر بیادش

چون دید پدر که حال اینست — او نیز ز درد زار بگریست — دستش بگرفت و گفت برخیز — لیلی طلبیدات بیا تیز

مجنون چو شنید نام لیلی — زان نام نکو شدش تسلی — گفت ای خضر مسیح کردار — این مژده که میدهی ز دلدار

یارب که خطاست یا صوابست — در بیداریست یا بخوابست — این مژده و حمل از ان زبانیست — کز طالع خویشم این گمانست

قول لوکه موجب شکیبست — گر نیست بخواب این فریبست — بود ار چه بقیس این بهانه — لیکن با میدشد روانه

آمد بہانہ آن صنم پیش — تا صدقہ دہد بدست درویش — کردند بیکدگر نگاہے — وز حسرت ہم زدند آہی
بی وہم رقیب آن دو ہمدم — کردند دمے نظارہ باہم — آمد شد او چو گشت بسیار — گشتند مخالفان خبردار
پیدا چو شدی ز پیش و از پس — گفتی سخنان طعنہ ہر کس — از شیوۂ کارزار گویان — آگاہ شدند عیب جویان
قمری طبعان ناسزا گوی — منعش کردند از سر کوی — خویشان عروس در کمینش — یکمیک فتدی باستینش
گفتی پدر عروس ہم فاش — اعلام کنان برند او باش — خون ریختنش بگردن من — دست پدرش بدامن من
یا منع کنید زین دیارش — سازید بہ تیغ تیز کارش — از حد چو گذشت ہجر یارش — از دست برفت اختیارش
دیوانۂ عشق شد بیکبار — رسوای محلہ گشت و بازار — گشتے سر و پا برہنہ پیوست — طفلان قبیلہ سنگ در دست
در کوبغان ز سنگ ایشان — در خانہ بجان زپند خویشان — بر ہر سر کو فسانۂ او — در ہر محفل ترانۂ او
خلوت پرداز و انجمن ہم — سینہ زدہ چاک و پیرہن ہم — ہر دم بیخود ز جام دیگر — ہر کس خواندی بنام دیگر
میگفت یکی کہ درد ناست — از دست فراق جامہ چاست — گفتا دگرش کہ ناشکیب است — ابلہ ترا زو کہ بوالفریب است
دیوانہ نہاد دیگرش نام — کرد آن دگرش کہ نام خود کام — با او ہمہ کس زبان کشادند — مجنون لقبش ازان نہادند
بیچارہ در اضطراب افتاد — چون رشتہ بہ پیچ و تاب افتاد — لیلے گویان سرشک باران — میبود جدا ز سلک یاران
اشاگر این صحیفۂ درد — بر لوح بیان چنین رقم کرد

آگاہ شدن پدر مجنون از حال فرزند

کان پیر ز درد بر کشیدہ آہ — ز ان گونہ کشید آہ جانسوز — ز ان شد پدر حزینش آگاہ — از حال پسر چو گشت آگاہ
کاری زدہ این خدنگ دلدوز — مہر پدری فگندہ آتش — در پای پسر اگر خلد خار — آنگاہ فتاد چون در افواہ
در جان مخالفان مشوش — آنکس کہ پدر نبود دیگچند — فرزند اگر چہ عیب ناکست — در جان پدر ہمیکند کار
آن پیر چو یافت این خبر را — پرسید ز این و آن پسر را — شخصے چو بدید گفت با او — در چشم پدر ز عیب پاکست
قصر یست خراب در فلان دشت — دیر و ز بگرد او ہمیگشت — دلسوختۂ حزین مظلوم — کان شیفتہ حال بی رہ و رو
میگشت بگرد آن در و دشت — ناگاہ دران خرابہ بگذشت — یکدم چو دران خرابہ گردید — رو کرد بسوی آن بر و بوم
افگندہ سری بفکر و پیش — پیراہن چاک و سینۂ ریش — پژمردہ نہالش از تب غم — در گوشۂ آن خرابہ اش دید
وز حسرت ہم زدند آہی — گشتند مخالفان خبردار — آگاہ شدند عیب جویان — یکمیک فتدی باستینش — دست پدرش بدامن من — از دست برفت اختیارش — طفلان قبیلہ سنگ در دست — در ہر محفل ترانۂ او — ہر کس خواندی بنام دیگر — ابلہ ترا زو کہ بوالفریب است — مجنون لقبش ازان نہادند — میبود جدا ز سلک یاران — از حال پسر چو گشت آگاہ — در جان پدر ہمیکند کار — در چشم پدر ز عیب پاکست — کان شیفتہ حال بی رہ و رو — رو کرد بسوی آن بر و بوم — در گوشۂ آن خرابہ اش دید — چون شاخ گیاہ سال بی نم

بی غنچهٔ آن دهان چو میم — دلتنگ بماند حلقهٔ جیم — از وال کسی کجات جوید — خم شد که ز خاکپات بوید
سین از غمت ای نگار خندان — انگشت الف گزد بدندان — در هجر تو خالهای مشکین — شد قطرهٔ اشک بر رخ شین
جیم از تو بماند صاد از غم — چشمش نرسید بی تو بر هم — از هجر تو نون ز نقطه بنهاد — وا غیکه سیاهیش نیفتاد
چندی بامید وصل دلدار — میرفت بمکتب آن دل افگار — میگفت بگریه آه لیلیٰ — از درد فراق وای ویلیٰ
الله الله چه چاره سازم — با بخت سیه چه حیله بازم — دیدی که فلک بمن چها کرد — از همچو توئی مرا جدا کرد
درد اکه فراق شد فزاغم — لیلیٰ خور با دشد چراغم — بے تو دگرم نماند طاقت — سجانیم بلب آمد از فراقت
ای شمع شبی بپرس سوزم — بنگر که چه میرود بروزم — بیتو من دلفگار جان ریش — راضی شده ام بمردن خویش
درد و غم هجر اگر بود این — وابر من دردمند مسکین — ای جان چه بود ز تن برآئی — وی عمر خوشست اگر سرائی
عمریکه چنین رود حرامست — مرگیست که زندگیش نامست — ای کاش که مادرم نزادے — ور زاد اجل بباد دادی
من لذت زندگی ندانم — مرگ دگرست هر زمانم — میبود ز هجر یار دلتنگ — بر سینه زدی ز دست دل سنگ
یکروز بهانهٔ برانگیخت — وز شیوهٔ نام و ننگ بگریخت — تغییر لباس کرد مجنون — وز ورطهٔ عقل رفت بیرون
پوشید دو چشم را که کورم — درمانده ام و غریب و عورم — میکرد ز هر طرف گدائی — میگفت حدیث بینوائی
دریوزه کنان رسید ناگاه — مجنون بدر حریم آن ماه — کورانه عصا ز در در آمد — لغزید بقصد و از سر آمد
غلطید درون منا کے — افتاد میان خون و خاکے — لیلیٰ چو نگاه کرد از دور — دانست یقین که کیست آن کور
با مادر خویش گفت آندم — کان کور فتاده است محکم — گیرم ز پی ثواب دستش — کردست چنین ز ناله پستش
گیرم بثواب دست آن کور — کافتاده و میرود بر و زور — زان پس سوی در نمیشناسد راه — کورست ز در بنا شد آگاه
لیلیٰ سوی آن فتاده شد تیز — دستش بگرفت گفت برخیز — بگرفت چو آن فتاده را دست — با یار قدیم عهد نو بست
زان پس سوی در نمود راهش — گشتند ز سر مهر عذر خواهش — مجنون به بهانه دید وصلی — آن فکر که کرده داشت اصلی
روزگران بهانه پرداز — کرد از سر نو بهانه آغاز — نمود بصورت گدایان — در زنده نهان چو بینوایان
میکرد طلب ز هر سرائی — در دست قدم چو بینوائی — نزدیک و شاق یار طناز — در ویش بلند کرد آواز
با دوست گدا چو گفت سر در — آدار نشاخت آن سمن بر — گفت آنکه بدست خود کند خیر — به زانکه ز بهر او دهد غیر

آن عشق گلیست در بهاری — یا نام دهی ست در دیاری — یا عشق ز جنس خورد و خواب است — از بهر خدا بگو بمن راست
هر گز نشنیده ایم این نام — نطعیست کنیست در جهان عام — گوئی سخنے که من ندانم — تا وقف جواب آن بدانم
خواهی که دل مرا کنی خون — با من سر هزل داری اکنون — ما در چو بدید روے لیلے — فی الجمله ازان شدش تسلے
خاموش شد و فتاد در شک — شد حرف یقین ز خواند نشک — لیکن ز برای احتیاطش — در بست بران در نشاطش
در خانه نشاند بعد ازانش — نمود دگر باین و آنش — مه را بحرم سرا در آورد — در بست و دریچها بیاورد
ره زینه ز بام نیز بر داشت — رفت آنکه بام هم گذر داشت — آن نور ز دیده ها جدا شد — عاشق بفراق مبتلا شد
لیلے چو شد از نگار خود دور — از محنت هجر گشت رنجور — بشکست دوات و نیز خامه — با خود ننوشت سلام نامه
رازی نه که با کسی توان گفت — دردی نه که بر ملا توان سفت — فی کس که رود بسوے یارش — بی یار نه صبر و نی قرارش
چون کرد فلک ز یار فردش — بیخوابی یار زرد کردش — بر چهره اگرچه زعفران کاشت — لیکن لطپانچه سرخ میداشت
از ترس نهفته میکشید آه — تا کس نشود ز کارش آگاه — شد زار و نزار از غم یار — خود را بهانه کرد بیمار
شبها که ز بیم طعن رستے — در گوشهٔ خانهٔ نشستے — از هجر همیگریست تا روز — با خاطر جمع آن جگر سوز
از آب دو چشم آن سمن بر — میبود صباح جامه اش تر — گین جامه ترا ز عرق شد شب — میکرد بهانه آن شکر لب
کردی چو بهجر گریه بنیاد — میگفت که مرگم آمده یاد — مینخواست که نالد از غم یار — آن مهر سرشته وفادار
میگفت گرفته درد دلم ورد — انگه به بهانه ناله میکرد — گفتے که مرا گزیده عقرب — کردی چو فغان ز هجر در شب
تا روز ز فرقت آن پریزاد — میکرد بآن بهانه فریاد — رخساره بآب دیده تر کرد — هر لحظه بهانهٔ دگر کرد
چون دامن وصل داد از دست — در زاویهٔ فراق بنشست — ناچار بروزگار میساخت — با محنت هجر یار میساخت

دور افتادن مجنون از لیلے

چون قیس بریده شد ز لیلی — میزد ز فراق دست بر سر — چون ماتیان بگریهٔ زار — با هیکلش نماند سیلے
میرفت بمکتب آن جگر سوز — ماتکده گشت بیو مکتب — طفلان چو سبق کنند فریاد — بر یاد وصال یار هر روز
وصلش چو نمیشدی میسر — مانده ورق سبق سیه روے — گشته الف از غم تو موئی — میگفت ز درد آن دل افگار
کای لاله عذار سیم غبغب — از دوریت ای نگار دلجوی — سیلش نبود بهیچ روئی — از هجر تو به کشند فریاد

آنکس کہ غرض کند نہانی ضعف بدنش بود نشانی در دوستی آن دو یار دلجوی شد واقف مردم از نگ بوے

آن شب کہ ہلال شد دو ہفتہ

آگاہی یافتن مادر لیلی از عشق مجنون و منع کردن از مکتب

پنہان بنمودہ ان بعشق کوشید آتش نتوان بہ پنبہ پوشید

آن گوہر راز را کہ سفتند بامادر آن صنم بگفتند بشنید چو این حکایت آن زن زد دست و درید جامہ بر تن

بگریست بہ قہر و روی برکند معجر بدرید و موی برکند بنشست بقہر پیش دختر رخسارہ بآب دیدگان تر

انگاہ بگریہ سوے لیلے گر دید روان چو تیر سیلے گفتش کہ شنیدم از فلانی کاشفتہ تو شدہ جوانی

وین ہم کہ تو نیز اسیر اوئی آزردہ ز زخم تیر اوئی ای مادر من رواست انہا وز ہیچ توئی سزاست انہا

یعنی بحیا و شرم کوشی حق کہ ز زلف رخ بپوشی باید فگند زنِ نکو رو چون معجر خویش چین بر ابرو

سوزن نظرت کند بکن خشم میلش بکشی ز رشتہ در چشم گیرم بودت ہزار عاشق معشوقہ شدن ز تو چہ لائق

ناموس مرا بباد دادی در سر زنش عرب فتادی گر پای نہی ز خانہ بیرون گویم پدرت بریزد خون

کردی بعبث میان مردم ناموس ہزار سالہ را گم زین پس بنشین بخانہ خویش بدنام مکن مرا ازین بیش

بر بند ز خواندن سبق لب زین پیش مرو دگر بمکتب خوش آنکہ نزاد او ز مادر

ور زاد بنام و ننگ بادا بی ننگ بزیر سنگ بادا دختر کہ باین و آن نشیند جز روسیہی دگر نہ بیند

گوہر کہ فتد بدست خاک از سفتن او کی آید ش باک گل را شرف و لطافتی ہست چندانکہ نکرد کس بدو دست

آنکس کہ گرفت و کرد بویش از دست بیفگند بکویش آن سیب کہ ہست طعم قندش چون تازہ بود بہمین خورندش

بنشین بحیا و شرم خاموش از چادر و موزہ کن فراموش از بستن چشم بند بگذر سازا ز مژہ چشم بند دیگر

ہم چشمہ چشم بند بر روی چشمست پی نظارہ کوی رخسارہ چو شاہدان بیارائے از خانہ دگر برون منہ پائے

سرخی و سفیدی از چہ رنگست صبح شفقِ سپہر غیبست نیلی نکنی ز دو سہ ابروی کان نیل بد اختر ست بر روے

در خانہ نشین چو آیدت حیض تا دختر خانہ ات توان گفت سر بر نزنی بہیچ روزن کان سر زنش ست بر سر زن

خواہی ز دریچہ بنگری بس در آینہ بین کہ کیستی بس لیلے چو شنید این سخن را بس در گرفت خویشتن را

زان گفت و شنید بر میاشفت نرنک نرنک با مادرش گفت کای مادر دہر عشق چیست معشوقہ کدام و حاصلش کیست

کان راز نہان سمر نگردد | زان قصہ بکس خبر نگردد | کردند دو ہوش یگانہ | نظارہ ہم بآن بہانہ
طفلان ہمہ کردہ در ستیزہ | ایشان ہمہ دیدہ رو بارو | طفلان ہمہ از سبق سخن بیش | ایشان ہمہ حرف عشق پردار
طفلان بغم الف شناسی | قیس از غم دل بنا سپاسی | قیس از غم عشق گشتہ بیہوش | غیر از لیلی شدش فراموش
با آن الفش کہ بود میلے | بود آن قد دلربای لیلی | نقطہ نشناخت آن دل افگار | جز خال سیاہ عارض یار
از قامت و زلف آن دلارام | بر صفحۂ دل نوشت الف لام | آورد بدست آن دل افگار | لوحی بطریق لوح دلدار
ازوی کہ جدا شدی شبانگاہ | میکرد بدل بلوح آن ماہ | رفتی بہ بہانہ از پے او | کین تختہ تست زان من کو
دیدیش دمی بآن بہانہ | رفتی پس ازان بسوی خانہ | ہر لحظہ ز اشتیاق زویش | رفتی بہانۂ بکویش
آن شیفتہ بر خلاف طفلان | رفتی بہوس سوی بستان | با درس گشش نبود میلی | بودش غرضش وصال لیلی
آن قیس شکستہ دل کمینہ | رفتی چو بسوی خانہ ہر شب | در راہ بکودکان ہمزاد | افسانۂ عشق یاد میداد
طفلان بطریق دلنوازی | کردند با و نشاط بازی | میلش نشدی ببازی کس | بودش سر عشقبازی و بس
زین واقعہ چون گذشت سالے | شد روز وصال راز دارے | گشتند ز عشق آن دو غمخوار | یکیک ہمہ کودکان خبردار
شد پیر معلم آگہ از کار | طفلان ہمہ زان سخن خبردار | افتاد چو قصہ بر زبانہا | شد راز نہفتہ داستانہا
راز دل آن دو یار غمخوار | شد بر سر کوچہ ہا و بازار | ہر طفل کہ شب شبی بخانہ | میگفت بمادر آن فسانہ
ہر گوشہ زآن دو طفل ناشاد | در معرکہ نعرہ گشت فریاد | آن گوہر راز نہفتہ گردید | آن سر نہفتہ گفتہ گردید
بیچارہ دو عاشق جگر ریش | سرہای حیا فگندہ در پیش | گاہی کہ شدندی از دبستان | بیرون بہزار مکر و دستان
از ترس زبان عیبجویان | بودند نہان وصال جویان | طفلان ز میانہ فتنہ انگیز | رفتی بکمین عاشقان تیز
ہر یک غم دلش فاش کردند | بیگانہ صفت معاش کردند | آن راز نہان علامتی شد | وز بہر دو تن ملامتی شد
بستے ز دو یار کار درہم | صد گونہ دروغ در ست بہم | کردی بہزار حیلہ گاہی | وز دیدہ بیکدگر نگاہے
گفتے بمعلم این سخن را | دادی بجفا دو تمین را | ایشان غم دل بکس نگفتند | راز دل ازین دو آن نہفتند
لیک آہ و فغان صبحگاہی | میداد بدین سخن گواہی | از گلشن چہرہ آن دو دلبر | میبرد صبا بہر طرف بوی
شد مدعی شراب بویش | میداد نہفتہ کو سبویش | از باغ وصال آن دو دلبر | بو رفت بہر طرف ز صرصر

بس نادره دخترے لطیفی — خلوتگه انس راحریفی — دریای حیا و کان آزرم — گویا که سرشته آمد از شرم
خورشید ندید سایه اش را — مه نیز نیافت پایه اش را — دائم گل عارضش زپاکی — در زیر عرق ز شرمناکی
میرو مهش زروی خور آب — زو نیچه آفتاب در تاب — لیلے نامی سمن عذاری — غنچه دهنی سخن گذاری
باروی گل و بموی سنبل — خندان چمنی ز سنبل و گل — شیرین حرکات عشوه انگیز — از خنده شکرین شکر ریز
چشمے و هزار ناز با او — صد گونه کرشمه و دو ابرو — وز سنبل زلف بوستانی — از شکر لب شکرستانی
بادام دو چشم آن سمن بر — گردید نهال ناز را بر — آن هر دو هلال ابروان نام — از وسمه دو برگ سبز بادام
رشک سمن آمدش بدو مشت — چون غنچه ز نبقی هر انگشت — هر ناخن آن نگار رعنا — چون برگ شقایقی ز حنا
رخساره دلفریبش آبی — گوئی ذقنش ازان جبابی — شد خال که زو زنیل بر رو — نیلوفر باغ عارض او
زان پای که در نگار بسته — سرویست زلاله زار رسته — آن دلبر شوخ چشم زیبا — آراسته از حریر و دیبا
از معجر و موی آن دل افروز — در عالم دلبری شب و روز — از قیس ربوده صبر و آرام
او نیز بقیس داده دل را — شد شیفته آن مه چگل را — آن گلشن حسن را بیکبار — شد قیس بنقد جان خریدار
لیلی چو رفیق خویش دیدش — او نیز بمهر دل خریدش — عشق آمد و در دو سینه جا کرد — خود را بدو یار آشنا کرد
دادند دل آن دو یار باهم — کردند بنای عشق محکم — در خانه صبر آتش افتاد — شد خرمن ننگ و نام برباد
گشتند ز جام عاشقی مست — دادند عنان عقل از دست — قیسش ز نظاره لال مانده — در حیرت آن جمال مانده
او نیز نهفته آه سے کرد — وز دیده در و نگاه میکرد — بیچاره دو طفل نارسیده — بار غم عشق ناکشیده
هر دم به بهانه ز مکتب — رفته بدر آن دو یتیم غیب — پی در پی هم برون شدندے — بیرون بدو صید فسون شدندے
باهم دو حریف راز گفتے — حال دل خویش باز گفتے — نه تجربه ز عشقبازے — نی دیده طریق چاره سازے
باز آمدے و بهم نشستے — وز گفت و شنید لب نبستے — کردند هوس که بی مدارا — در هم نگرند آشکارا
کس پی نبرد بکارشان راه — از روی بهانه آن دو همدم — گفتند برسم شرط باهم
در هم نگریم یکزمان تیز — وز چشم زون کنیم پرهیز — بر هم زند آنکه چشم را زود — در بستن شرط نیستش سود
باهم دو حریف شرط بستند — بی دغدغه رو برو نشستند — گشتے بهانه آن دو دلدار — حیران جمال هم بیکبار

کان

خندید چو باز بر گرفتش — از مشوق کنون ببر گرفتش — زان طرفه صنم جدا نمیشد — با هیچکس آشنا نمی شد
میبود اگر مهے بماهے — آن طفل نمیکشید آهے — بودی برخ نکوی او شاد — وز خواب خورش نیامدی یاد
با دایهٔ خود نمیشدی رام — بی ماه رخی نداشت آرام — گر صوت خوشش بگوش رفتے — آن طفل دمی ز هوش رفتے
طفلان همه نیوار یادی — او برده سوے دهان خودنی — معلوم شدی ز رنگ کاش — کز عشق سرشت روزگاش
هر شخص که داشتی کیاست — میگشت تفینش از فراست — گفتے بیقین که زود باشد — کز ناخن عشق جان خراشد
موبد چو بدید طالع از فهم — بنوشت که ماه مشتری سهم — کان طفل بسهل روزگارے — دیوانه شود ز بهر یاری
در عشق تبی فسانه گردد — رسوا شدهٔ زمانه گردد — وین هم که ز اهل حال باشد — فی تابع قیل و قال باشد
آشفته پدر ز مهر درویش — آماده کن هر آرزو یش — میکرد بزرگ آن پسر را — میداشت عزیز آن گهر را
بیگانه و آشنا ش پیوست — چون دستهٔ گل گرفته در دست — پایش بودی بگردن و دوش — جایش بودی کنار و آغوش
روزیکه بده رسید سالش — شد ماه چهارده جمالش — سنت هدش چنانکه دانی — مینخواست پدر بکامرانی
از سرحد کوفه تا به بغداد — مردم بقبیله ها فرستاد — آورد موالی عرب را — بنشاند اهاے طرب را
با ده طلبید و جام درداد — وانگاه صلاے عام در داد — بر خاست نواے چنگ و بربط — گه مرغ کباب گشت و گه بط
از عود بجانب صدایش — شد شاهرهی تار هایش — فی بهر نواے روح پرور — گردید دهان زپاے تا سر
بهر وف مطربان محفل — شمس و مه و زهره شد جلاجل — هر نغمهٔ خوش که چنگ بشنود — در گوش گرفت و نغز بنمود
خوبان عرب ترانه پرداز — کرده عربان بهر گرساز — ساده پسران شگفته چون گل — گشتند مغنیان چو بلبل
جامے ارغوان نهاده — لب بر لب دلبران نهاده — بر نغمهٔ چنگ پاے کوبان
آن اهل طرب نشسته بیغم — فارغ ز عسس و محتسب هم — آورده ز ریش محتسب تار
آن ریش چنان ز جیسابی — میخورد کمانچه ربابے — گردید ز باده مجلس افروز
میکرد نشاط بهر فرزند — خوش بود بیاد نسل و پیوند — وانگاه بمکتبش فرستاد
فرخ پسران سیم غبغب — رفتند همه بسوی مکتب — هم خیل شدند دختری چند
زان سرو قدان نازپستان — با آن پسران ماه مانند — گردید یکی بقیس همراز
شد باغ بهشت آن دبستان — زان عمر زنان شوخ و طناز

شاخ هوسش ثمر نمیداد | ابر غرضش گهر نمیزاد | نخلش بهوای میوه پیوست | میکرد شگوفه برنمی بست
از قطرهٔ ابر داد نشدی پر | بطن صدف و نمیشدی دُر | پیوسته ز بهر نسل و پیوند | میجست ز کردگار فرزند
بودش غرض آنکه در زمانه | نامش نشود گم از میانه | زانکس که نماند یادگاری | ناید پس مرگ در شماری
فرزند خلف دهد مرادت | نبود چو خلف دهد بیادت | فرزند خوش ست گر خلف زاد | ور نا خلفی بود تلف باد
طفلے که نکو نباشدش خوی | آن به که پدر نه بیندش روی | کودک که نجوی بد براید | باید که ز مادر او نزاید
فرزند تو گر فتاد بیباک | نام و نسب ترا کند خاک | فرزند لئیم طبع و بدکیش | سنگ پدرست و محنت خویش
رنجور مباش بهر فرزند | میباش بهر چه هست خرسند | شایسته هر کس انچه بایست | او داد بصورتی که شایست
هر گنج هوس که در نهانست | بهبود چو بنگری در انست | هر آرزوت که بر نیاید | تحقیق بدان که او نشاید
او لیک میان بسی درست | در جستن آن غرض کمر بست | میجست چو یافت انچه بایست | آخر بطریقه که شایست
هر چیز طلب کنی بیابی | رو از طلبش چو بر نتابی | صبحی بدو صد نیاز برخاست | مقصود خود از خدای درخواست
کش ابر مراد قطره انگیخت | دُر شد ز قضا چو در صدف سخت | آن مغز درون پوست میزیست | اگه نه کسی که حال او چیست
آمد گل او ز پوست بیرون | آلوده چو در برگ لاله در خون | آن مه که نمود بی حجابی | بود آن پسری چو آفتابی
با مشک و گلاب دایه اش شست | انگاه حریر و پرنیان جست | پیچید چو مشک در حریرش | از شیرهٔ جان کشید شیرش
ز انگشت هنر کشاد کاش | قیس هنری نهاد نامش | چون دید پدر رخ نکویش | آسود دگر ز جستجویش
بشگفت شگوفه درخت بختش | نوباوه رسان درخت تختش | بکشاد در خزائن خویش | آورد برون دفائن خویش
هر گنج که آشکار میکرد | در راه پسر نثار میکرد | اعیان قبیله آمده جمع | پروانه صفت بگرد آن شمع
دایه بعزیزے تمامش | پرورده بصد هزار کامش | آن طفل ولی ز دایه پیرست | دوری جستی چو از کمان تیر
میکرد کناره از کنارش | جز گریه نبود هیچ کارش | آن طفل همیگریست دائم | با دایه نمیشدے ملائم
آنرا نه زبان که راز گوید | حال دل خویش باز گوید | آگاه کسے نه از ضمیرش | کز دهر چه گشت دلپذیرش
درماندهٔ او شده کس و کو | یکروز پری رخیش بربود ش | بگرفت ز گریه گشت خاموش
حیران رخ نکوی او شد | تسکین دلش ز بوی او شد | چون آن صنمش ز دوش بنهاد | آن گریه که داشت آمد ش یاد

این گنج که آشکار کردم — بود ان حق من نثار کردم — این نامه که گشته است نامی — دیدی نظری اگر نظامی

در نصیحت گوید

ای پیر فزون شدی ز هفتاد — بگذر ز خیال خرد سالے — از مرگ چرا نمیکنے یاد

بگذر ز هوای باده خواهی — از مرگ دمی مباش غافل — وز خواهش نفس شوم بگسل

زین قلزم ژرف پر ملامت — کشتی تو چون رهد سلامت — فارغ ز لب دریدهٔ گور

دانی که چه قامت دلکش — قامت که کشد موذن خوش — کش ساغر باده کردهٔ نام

خواهی خط دلکش معنبر — خط خوش مصحف ست بنگر — کز دی نه گناه فی خمارست

چیزی ز شبست نماند بر جا — صبح اجل تو گشت پیدا — تا زود ببرون روی شدی نم

چون گشت دو تا مه دو هفته — زد دایه ز نظرت شود نهفته — چون گشت نگون درآید از پای

هر رخنه که او فتد بدندان — دندان ز دهن کند جدائی — تا ترک کنی ز تقمه خائی

شد گوش گران ز بهر آنست — از چشم تو زان سبب رود نور — کز دیدن بد ترا کند دور

پیری بود و هزار علت — گر سحر شود ز پیر حاصل — گویند که هست نژاد باطل

در گفتن بد مباش چالاک — باید که قد کمان نهادت — هر لحظه دهد رکوع یادت

جای تو چو عاقبت بود گور — جائیکه هوس کنی هوائی — چون جای نماز نیست جائے

آغاز داستان لیلے و مجنون

از تو سخنے که مے نهفتم — بشنو که تمام با تو گفتم

من با تو زروی مهربانی — گفتم سخنے دگر تو دانی

گوینده این کهن حکایت — در قصه چنین کند روایت — در دین خرد دری تمامی

دارندهٔ هوج و عماری — شایسته تخت و تاجداری — عالی نسب و قوی حسب بود

هم صاحب جاه و هم خردمند — بودش همه چیز غیر فرزند — زین واسطه متصل الم داشت

این تحفه که در جهان سمر شد — در شهر سرات نامور شد — این موضع خوش بنای عالی — باد از خلل همیشه خالی

در تعریف خامه گوهر ریز و توصیف این نامه شوق انگیز

ای خامه سحر سنج بخرام — در دین سخنوران ستونی — گوئی قلم عصای موسی است — در راه سخنوری بنه گام

داری دو زبان حکایتی کن — زانگشت رسول آیدم یاد — این خامه بنخل قد مریم — زاسرار کهن روایتی کن

ای خامه نه عاجز و زبونی — روح الله نظم راست مادر — این خامه که هست در ریائی — کز وی همه معجزات پیدا است

معجز کند این قلم چو بنیاد — صد یونس معنویش در کام — هر سحر که خامه ام نماید — از مادر دهر زاد تو ام

کلکم چو بمریست خواهر — از چشم بدش خدا نگهدار — چرخ از پی دفع هر گزندش — در بحر معانیست ماهی

هر لحظه رسد برسم اکرام — خواهم که کنم گهر فشانی — این گنج گهر که بیحساب است — احسنت ز قدسیان برآید

گویند ملائکش بیکبار — بردم پی هر گهر بسی رنج — خوردم دو هزار غوطه در خون — سوز در ستاره ها سپندش

گنجم شده پر در معانی — در واکه نه بینمش خریدار — آن در که ز خوبیش بهانیست — در وی همه لولوئ خوشاب است

آسان نه بدستم اد این گنج — بکران معانی غریبند — وین سرو قدان که جمله بکرند — کامد گهرے ز بحر بیرون

دارم در شاهوار بسیار — پنهان پس پرده های لیلی — نشنید نسیم بوی ایشان — شایسته گوش هر گدا نیست

این ماه وشان که بس عجینند — پر دروه حجله های فکرند — جز خال ندید روی ایشان

هستند بسان دانه نار — در پرده غیب بود مستور — نشگفته ز باد غنچه هاشان — در باغ نیافته صباشان

شمعند اگرچه بزم جان را — پروانه ندید روی شان را — زین پرگل سرخ رشک باغ است — زان گل که نه عطر هر دماغ است

شهدند ولی مگس ندیده — آلایش دست کس ندیده — هست این همه ز زیر ادراک — از تهمت سفتن کسان پاک

این دعوی من نه از گزاف است — این معرکه ام نه جای لاف است — این خوان که پر از غذای جان است — از مائده های آسمانست

تا نیکه رسد ز آسمانم — من نیز باین و آن رسانم — این مائده ام که جان سرشت است — در وی همه میوه بهشت است

تو باوه من ز باغ کشت است — این روشنی از چراغ کشت است — من عاریت کسان نپوشم — پس مانده این و آن نخوشم

دانی ز چه زرد رو بود ماه — کز هیچ خود یست عاریت خواه — زن را شرفست بر چنان مرد — کز مال کسان بود چو آنمرد

از مال کسان کرم چه کار است — تا نگونه کرم نه در شمار است — صاحب کرم انچنان نباید — کوره زند و کرم نماید

درجی مشحون زدر مکنون — کین قصهٔ لیلی ست و مجنون — دیدم چو دران صحیفهٔ تو — نے نام نظامی و نه خسرو

عنوان صحیفه نام من بود — این باده نصیب جام من بود — گر دید مرا یقین ازین پس — کین زان نه فست و نیست از کس

این فیض رسید از اسمانم — چون وحی زعرش گشت نازل — جبریل امینش بود حامل

معجز بود انکه نظم شد نام — از عالم غیب آمد الهام — چون عرش بلند دیس ازانست

این طرفه فسون بود زبان بند — تا دم نزنند حاسدے چند — وین نکتهٔ دلفریب گفته

از بغض و حسد که داشت حاسد — کردند تخیلات فاسد — هیهات یکی که این مه نو — کے نور دهد چو بدر خسرو

گفتان دگری اگر دهد نور — او هست درین تجارهٔ مزور — این عقد دراز سحاب اوست — والا گهری ز آب جوست

بعضے دگرش شکست دادند — از کینه زبان باو کشادند — آن حقهٔ زر که پر گهر بود — آن دم که شکست قیمتش افزود

بادام که نغز آمدش مغز — سنگش چو شکست بینیش نغز — در وصف نمش و صد زبان بود

او بود درین زمانه مقصود — مقصود ازان میانه او بود — یک آنکه مدبر جهان بود — بر درگه او ود و صد نظامی

آن چشم و چراغ راز ایمان — در دیده بود بجای عثمان — شاهنشه ملک نظم جامی — بذل آمده کار او همیشه

در فضل و هنر یگانهٔ دهر — وز خلق و کرم فسانهٔ شهر — اورا کرم علیست پیشه — تا باشد از و فصاحت اموز

آن خضر قدم چنین که خواهی — کلکش نبوید از سیاهی — سحبان عرب کجاست امروز — جویست که دهر داد دیش

لال سخنش شکر مقالان — صید غزلش همه غزالان — مجموعهٔ نظم دلفریبش — هند و بچه شکسته گویست

شد درگه او مؤید دین — در مرتبهٔ همه سلاطین — خسرو که بران محیط جوشست

نی در خور مدح او زبانی — نه لائق وصف او دهانی — ای هاتفی از تو خود چه آید — کان مظهر لطف را نشاید

این دریگانه را که سفتم — از اهل زمانه مے نهفتم — آنکس که بچرخ میدهد تاج — با یکدو خزف کجاست محتاج

یسوخت نهفته گرچه مجمر — پر بود جهان ز بوی عنبر — در شهر نجستمش خریدار — وز خانه نبردمش ببازار

چون بود قبول خاص و عامش — کردند بغایت احترامش — این لاله عذار عنبرین بوے — بنمود ز پرده عاقبت روے

هر کسکه شنید رفت هوشش — بی منت نغمه کرد گوشش — هر جا که گذشت این فسانه — وین گفت و شنود عاشقانه

بی خط شده مایهٔ فریبش — بی کاغذ سرخ و زرد نیش — نظمے که کند دو در تاثیر — محتاج کجا بود تحریر

رخسار عروس ماه سیما — مشاطه بغازه گو میارا

خورشید کہ زیب طارم اوست — جایش فلک چہارم اوست — کعبہ کہ پناہ خاص و عام است — از رکن چہارمی تمام است
از نخل علی کہ جان ثمرت است — فرخندہ دو میوۂ بہشت است — یک میوہ حسن و گر حسین است — زیشان دو جہان نعیم و زین است
از یک صدف اند آن دو گوہر — طالع شدہ باہم ان دو اختر — بودند یگانہ آن دو گانہ — کاوند زمانہ در میانہ
ہستند دو گوشوارۂ عرش — افتادہ بدست این کہن فرش — خواہم کہ سخن شود تمام — در مدح دوازدہ امام
ای آمدہ آن دوازدہ شاہ — در سال بتعداد دوازدہ ماہ — پرگوہر دین دوازدہ برج — بر چرخ یقین دوازدہ برج
یارب کہ کنی خجستہ نامم — در وین دوازدہ امامم — بخشای بہ ہاتفی زکوثر — یک جرعہ بحق آل حیدر
تا ہست زبان بگفتگویم — مداح علی و آل اویم

در سبب تالیف کتاب میگوید

فرخندہ شبی چو طرۂ حور — ہمچون خط یار و سرخی لب — شامی چو بہار زلف خرم — در مشک نہفتہ بود کافور
بر گرد شفق سیاہی شب — زاغی کہ ز عنبر آفریدہ — چشم سیہ زمانہ آن شب — گردید سواد چشم عالم
آن شام و شفق چو زاغ و دیدہ — بود آینۂ دلش سیہ بد — غربال فلک بمشک بیزے — نورش ز گل سفید کوکب
آن شب بصفا بہ از شب قدر — اقبال بخدمت ایستادہ — بخت از طرفی دویدہ سویم — فیاض ازل بہ فیض ریزے
گشتہ در آسمان کشادہ — گردید سپہر بر مرادم — بکشاد در ہنر بر ویم
توفیق رفیق و بخت یاور — آئینۂ طالعم برابر — بخت از سر لطف کرد یادم
گشتہ خرد م عقیدہ آموز — گردید شب سیاہ من روز — آن شب بمراد یافتم بار — در روضۂ پادشاہ انوار
آن نور یقین شرشت یعنی — سید قاسم جہان معنی — سلطان محققان اسرار — برہان مدققان ابرار
شایستہ دُرے ز بحر سرمد — آرایش زیور محمدؐ — فرزند رسول ہاشمی نام — داوہ چو پدر رواج اسلام
سجادۂ شرع در ہوایش — افتادہ بصدق زیر پایش — تسبیح چو حلقہ بر دراوست — زان بستہ کمر کہ چاکر اوست
مسواک بمہر دل شدہ چوب — از بہر نبات آن لب خوب — در دولت او ازین کہن فرش — آوازۂ ذکر رفتہ تا عرش
سالار قوافل شریعت — سرخیل مراحل طریقت — دانندۂ راز آسمانی — خوانندۂ صفحۂ نہانے
سر حلقۂ حلقۂ ولایت — در راہ ولایتش ہدایت — آن شب کہ شدم ز روئے اخلاص — در روضۂ فیض بخش او خاص
جستم ز سر نیاز مندے — زان مظہر لطف ارجمندے — در خدمت او دو دست بستم — دادا ز سر کرمت بدستم

بر لوح و قلم نظر نمیداخت — زان بود دبری بآن نپرداخت — وز عرش قدم نهاد بیرون — شد محرم بارگاه بیچون
وانگاه جمال کبریا دید — وان چشم و چراغ جان فدا دید — بشنید همه شنیدنیها — وانگاه بدید دیدنیها
خلاق سپیدی و سیاهی — گفتش که بخواه هر چه خواهی — آن خواجهٔ هر دو کون بر خاست — وز دوست نجات امتان خواست
حق نیز مراد او روا کرد — آن درد که داشت او دوا کرد — گردید ز شاه پادشاهان — پروانهٔ بخشش گناهان
برگشت شه دو کون فیروز — پیدا نه اثر هنوز از روز — رو کرد باین جهان فانی — با موکب خیل جاودانی
طی کرد بیکدم آن همه راه — آمد چو بمنزل خود آن ماه — در جامهٔ خواب گرمشین بود — آمد ز چنان سفر چنین زود
گشت اول ره بآخرش ضم — آن خواجه ز هدیه بهر یاران — آورد ازان سفر هزاران
زان شبنم همه کسان چه خاص و چه عام — اندر خور خود گرفت انعام — از بهر چو ما گروه عاصی — آورد بشارت خلاصی
باشد که بهاتفی غمناک — یکقطره رسد ز بحر آن پاک — یارب معاصیم حذر ده — در کوی شریعتم گذر ده
روزیمه بحد شود مقامم — زین نامه برون کنند نامم — روزی کنمم حیات سرمد — یعنی که شفاعت محمد

در مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه

آن اوج سپهر شرع را بدر — یعنی که علی عالی القدر
شاهنشه کشور حقیقت — سلطان ممالک طریقت
ابن عم مصطفای مرسل — ادراک پسین و عقل اول — عرش آمده فرش آستانش
خاک قدمش که بر که و مه — زاب رخ قدسیان بود به — آب خضرست رشحه جامش
جبریل بحر ستی که بودش — آمد مگسی ز خوان جودش — سنگیست ز کوه حلم اوقاف
با انیمه قدر هست کوثر — یکقطره ز بحر جود حیدر — تن پوش برهنگان بمکس
در روز جزا ز تاب خورشید — ظل کرمش پناه جاوید — از جام بقا زلال کوثر
پیغمبر دینش مقتدا کرد — خود لمحک لحیش ندا کرد — در دیدهٔ احولان دو آمد
در دین نبی علی ست والی — او کرده جهان ز کفر خالی — بر مسند شرع شاه مطلق
تیغ دو زبان او گه کین — میگفت جواب دشمن دین — کوکب شده بر سپهر اسلام
در معرکه پشت تیغ حیدر — پشت صف لشکه پیمبر — شد تخته چهارمش جای

آن بادنہا کہ مدار عرش — یک چشم زدن بر سر این فرش — در گردن خود پے تفاخر — جوزا ز برا شش کردہ آخر
پروردہ بسبزۂ بہشتش — از بہر رسول جان سرشتش — از چشمۂ کوثر آب خوردہ — زان جام رحیق ناب خوردہ
از رشتۂ جان دمش سم از لعل — بر لعل زماہ نوزدہ نعل — یالش بدماغ عطر جان داد — وز پرچم حور عین نشان داد
موکشتہ بر بشیمش براندام — زابر بہشیم خامش آمدہ خام — ہر مہرہ پشت آن تگاور — وریست زگوش حور بنگر
دندان گہرست گوش از بشم — از گوہر شب چراغ دو چشم — کلکست ہر استخوان پایش — زان راہ فلک نوشت رایش
باریک میان کفل کشادہ — جل کفلش حریر سادہ — طاؤس دمست و آدمی روے — چون طوطی ناطقہ سخنگوی
زینش زز بر جدِ منقش — در وی ہمہ نقشہای دلکش — از نقش و نگار خانۂ زین — گر دید نگار خانہ چین
ہر پای رکاب طوقی از نور — شایستۂ گردن خوش حور — از لعل مرصعش لگامے — زو یافتہ آن لگام کامی
آن مہ متوجہ سفر شد — بر پشت براق جلوہ گر شد — شاہ عربی فراز تازے — تازی ز نشاط کردہ بازی
جبریل غلام حلقہ در گوش — زین پوش براق بر سر دوش — شد ازمی اشتیاق سر خوش — زد پاشنہ بر جناح ابرش
آن بادنہاد عرش پیمای — چون برق جہندہ جست از جای — آراستہ گشت آسمانہا — منظارہ کنان ز عرش جانہا
بر اوج سپہر ہر ستارہ — شد روزنی از پے نظارہ — شد عنصر آتشی گلستان — کز بہر نبی شدہ شبستان
مہ رو فتہ منزل و مقامش — رخسارۂ زرد در فرامش — بنشست عطارد و قلم زد — خط بہر غلامیش رقم زد
ناہید گرفت چنگ در دست — از جام می محمدی مست — شد نبذۂ کہترینش خورشید — بگذشت ز تخت تاج جمشید
بر جیس درون خلوت خاص — از نغمۂ چنگ زہرہ رقاص — بہرام کشید خنجر کین — در کشتن خصم سرور دین
ہندوی زحل دو دست در پیش — آمد بسلام خواجۂ خویش — ارواح پیمبران رسیدند — دادند سلام و صف کشیدند
او ہم بسلام شان دوتا شد — محراب سجود انبیا شد — یک لحظہ براق از روانی — طی کردہ بساط آسمانی
بیرون شد ازین سرا چہ گاہ — شد صدر نشین سدرہ آن ماہ — زین گنبد نیلگون گردون — چون شاہ دو کون رفت بیرون
جبریل و براق ہر دو ماندند — از بس رہ بیحساب راندند — میکائیلش دوید از پے — او نیز بماند در رہ از وی
اسرافیلش چو در کف آورد — فی الحال بسوی رفرف آورد — آنگاہ بصد نیاز بر رفرف — چون آبلہ اش بدانست کف
زد عرش مجید بارگاہش — چون دید کمال عز و جاہش — زان بادگش کہ عرش آرایش — گر سی ز کمینہ صنعت لیہاست

محراب بروی جذب سازت — ماه نو آسمان رازت — ای بلبل گلشن فصاحت — وی طوطی بیشهٔ بلاغت
از تو فصحا فصاحت آموزند — کار بلغا هم از تو فیروزه — ای داده باستان خاصی — لطف تو بشارت خلاصی
خواهی چو خلاص خاکساران — آزاد کنی چو ما هزاران — شد لطف تو واهب العطایات — محتاج تو جملهٔ غیر یک ذات
صبحند پیمبران تو روزی — کاندر پی شان جهان فروزی — خورشید جو گشت عالم افروز — بنشست چراغ صبح ازسوز
کانرا که به تیشه کند استاد — سنگ اول و لعل آخرش داد — این خلعت خوشنمای اسلام — ازسعی تو یافت زیب و اتمام
جامه که لباس خاص و عامست — انجامیهٔ آخرین تمامست — آن میوه که ماند تازه و تر — در آخر سال پر بهاتر
ای آمده چار تن موافق — تا کرده خلافت تو برحق — هر چار چهار رکن اسلام — زان آمده چار یار شان نام
در گفتن مدحت تو ای پاک — عاجز شده عقلهای ادراک — وصفت بزبان نمیتوان گفت — گوهر بلسان نمیتوان سفت
این هند و کج زبان چه گویند — از شورهٔ زمین سمن چه روید — شایستهٔ تو چه مدح گویم — بی شاخهٔ گل چه نوع بویم
کو در خور فکر تو دماغی — کو لایق شغل تو فراغی — دانم که سگیت رانشایم — جز خاک در تو نیست جایم
دارم ز تو لیک امیدواری — کز لطف سگ خودم شماری — درگاه تو سجده گاه جانست — محراب زمین و آسمانست

در معراج حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة

معراج ز رفعت مقامت — شد زینهٔ اولین بامت
آن شب که گرفت راز ازان نور — ظلمت شده بود از جهان دور — نشای جو هزار صبح نوروز — بی شمع و چراغ عالم افروز
شبها شبه آمدند و آن دور — باشد شبه را بدر تفاخر — رخسار نبی چو جلوه گر شد — آن شب ز مه و ماه بهر و شد
گر دید ز نور لایزالی — از ظلمت شب زمانه خالی — هندوزن شب نشرم شد دور — شد چادر گار زیش پر نور
آن شب که رسول آخری کرد — جبریل ز عرش شب پری کرد — به دید ز آسمان زمین را — پروانه شد آن چراغ دین را
آمد سو بادشاه یثرب — استاد به پیش او چو حاجب — آورد سلام کردگارش — گفت از پی نعت بیشمارش
کای سرور کائنات برخیز — یک لحظه بقدسیان درآمیز — برطارم آسمان علم زن — در وادی لامکان قدم زن
زین شش در بی ثبات فانی — روآر بملک جاودانی — در مملکت قدم قدم نه — کان پرده سرا تو حرم به
جنبید نبی ز جای خود چست — بسم الله گفت و بارگی جست — جبریل کشید خوشخرامی — چون روح روان براق نامی
افلاک نورد و عرش پیمای — با دیکه ز آتشش بود پای — از نقش خیال تیز روتر — بادی ز سمش هزار صرصر

زخشم غضبت اگرچه تندست — درپیش سمند لطف کندست — گرآتش قهر سوزناکست — چون ابر کرم بود چه باکست

لطف تو بباغ دود گلخن — داده زشراره چشم روشن — تاریک شب مرا اگر نور — بخشند نبود ز مکرمت دور

یارب بکمال عز و جاهت — یارب بروندگان راهت — کزآب وضو ده آبرویم — وز گفتهٔ خویش گفتگویم

ازدانهٔ سبحه ام غذا ده — یارب سگ نفس زشت را ساز — ازآهو چشم دلبران باز

وز کوکب اشک در سحرگاه — بنمای بجانب خود م راه — درچاه شقاوتم بدین روز — آه سحرم ده از سر سوز

کز مدّ الف که هست در راه — سازم رسن و برایم از چاه — ازشوری اشک چشم نی ات — خواهم نمکی که نایدش خواب

مارا زخودیِ خود جدا کن — توفیق رفیق راه ما کن — توفیق تو گر رفیق راه است — غم نیست اگرچه ره تباه است

چون دست اجل شود گلوگیر — موتی نکنی زلطف تقصیر — سازد لکد قضا چو پستم — ازراه کرم بگیر دستم

آن خانه که آمدش لحد نام — روشن کنیش زنور اسلام — آن کن که نمایدم لب گور — در دیده نکوتر از لب حور

ازسنگ لحد حصار دین ساز — کزشب رو معصیت هم باز — آن چیز که بایدم بیاموز — مگذار مرا بمن دران روز

چیزی که رضای تو بر آنست — بهبود همه کسان در آنست — چیزیکه در و رضا نداری — برهانفیش روا نداری

روزیکه شود بهار محشر — چون سبزه برارم از زمین سر

نعت سید المرسلین صلوات اللہ علیہ

انعام کنی مرا دران دم — انا بر رسول هاشمی نم

ای در یتیم بحر سرمد — سرخیل پیمبران محمدؐ — وی خاتم انبیای مرسل — شد فتوی دین زتو مسجل

ای قاضی شرع و نفی دین — تو قیع تو خاتم النبیین — ای چشم و چراغ اهل بینش — مقصود توئی ز آفرینش

قائم بطفیل تست عالم — از نور تو شد مکرم آدم — چون روی تو دید آدم این نکته شنید — شایستهٔ سجدهٔ ملک شد

شاه قرشی و هاشمی خیل — زلفین تو بهر دو لام دلیل — آمد حرمت حریم بطحا — فراش رهت دم مسیحا

هنر خادم خوان تو خلیلے — هر مرغ مدینه جبرئیلے — بر در گهت ای رسول اکرم — موسی بعصای خویش خاجب

خضر آمده نیز سوی آن در — کز خاک درت کند بلے تر — باغ ارم از نسیم کویت — خوشبو چو بنفشه زار رویت

از بوی خوش نسیم آن کوی — روح القدست خاصیت جوی — خورشید زبهر ذرهٔ التاج — با مهرهٔ سبحهٔ تو محتاج

یک گاه رباز سبحه ات ما — گر دید ستون دین عصات — شد پرده سرای حق رواجت

سنجاب وہد زمیغ با کوہ — گر سروی وی نہ بیند انوش — با مفلس دشت در بہاران — بخشید درم ز نقش باران
ہر طفل گیا کہ خاک زاویش — از دایۂ ابر شیر دادش — در مطبخ او سپہر گردان — باشد طبقی و مہ نمکدان
سیر از نعمش سپاہ موران — ظل کرمش پناہ گوران — در باغ ز گرد بالش گل — افگندہ بساط بر بلبل
او داد بگل لطافت روے — او کردہ دہان غنچہ خوشبوے — مرغول بنفشہ را دہد تاب — رخسار سمن از و برد آب
او نافہ دہد بناف آہو — در عنبر و عود او نہد بو — عالم بوجود اوست قائم — او راست دوام او ستائم
شیرازۂ او اگر بناشد — اوراق فلک زہم بپاشد — زان چرخ نمیرد و زیکجا — کشن بستہ بسر خی شفق پا
بر دامن کوہ چید از ان سنگ — تا او نکند بر فتن آہنگ — وندان ستارہ زان نماید — کز کار کسان گرہ کشاید
او کار کشای بستہ کاران — امید ہمہ امید واران — غمخوارۂ مرد بیکس و کوی — دل خوش کن قوم بی رو و وے
علم ہمہ پیش علم او جہل — کار ہمہ پیش کار او سہل — ہر چیز ترا بدل رسیدہ — زان پیش کہ گوئی او شنیدہ
او بی ہمہ و زہمہ جدا نہ — باشد ہمہ جا و ہیچ جا نہ — فی عقل بر د بسوی او ہام — فی فکر شود ز کارش آگاہ
ما ئیم و ندامت و تحیر — سرگشتہ بوادی تفکر — در دا کہ بآب پی نبردیم — لب تشنہ درین سراب مردیم
زین پردہ ندا د کس جوابی — نکشود دری بہیچ بابی — کس را نبود درین حرم راہ — از حسرت روی آن صنم آہ
این تحفہ نصیب ہر کسی نیست — وین طرفہ حبیب ہر خسی نیست — ہر دیدہ نہ لائق جمالش — ہر سر نہ موافق خیالش
دانم کہ نیم من سیہ کار — شایستۂ التفات دلدار — لطفش کہ ز نیست کرد ہستم — در دامن عفو اوست دستم
ہست از کرمش امید نامم — کاخر سوے خود دہد نشانم ٭

مناجات

ای مرہم ریش دلفگاران — وی چارۂ کار خامکاران — مگذار چنین ذلیل و خوارم — از راہ کرم بر ار کارم ٭
سرگشتہ کمن مرا ازین بیش — بنمای رہم بجانب خویش — در وادی معصیت اسیرم — مگذار کہ تشنہ لب بمیرم
خجلت زدہ ام ز کردۂ خویش — وز شرم سخن فگندہ در پیش — چون آمدہ ام بعذر خواہی — نومید کمن مرا الٰہی ٭
بردار ز مطرح بلاکم — مگذار میان خون و خاکم — تاریک شب ست و چاہ را راہ — از آفت چہ نعوذ باللہ
من پای بر ہنہ رہ خسک زار — وز ہستی خویش گشتہ بیزار — از لطف تو بس امیدوارم
عصیان من از حد برونست — ہر چند بدو گناہگارم — ابر کرم تو ہست غمگیست
احسان تو زان بسی فزونست — در مزرع من اگر چہ نم نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه که خامه کرد بنیاد — توقیع قبول روزیش باد — طغراش بنام پادشاهی — کورا است چو عرش بارگاهی

سلطان سریر ملک هستی — بنیاد نه بلند و پستی — دارنده هفت کاخ افلاک — سازنده آدم از کف خاک

بینا کن چشم اهل بینش — فیاض وجود آفرینش — نقاش نگارخانه غیب — نقشی صیفهای لاریب

زینت گر آسمان زانجم — تشریف ده زمین بمردم — لطفش زمه نخجسته عید — خلخال بساق عرش پیچید

بر کوهه پیل چرخ خودرای — او داده بهندو زحل جای — داد از پی ضبط پیل مستش — از قوس قزح کجک بدستش

او داده ز تارهای خورشید — ابریشم چنگ و عود ناهید — بر جیس که وید دولت دین — سبحه دهدش ز عقد پروین

شد قوس فلک کمان بهرام — لشکر کشیش چو کرد انعام — او داد با فتاب شاهی — دزخیل کواکبش سپاهی

زو یافته این عجوزه خاک — این پنبه صبح و چرخ افلاک — او کرده بناسر اچه تن — بکشا دو روز دیده روزن

بسته ز کمال قدرت ازمو — بر منظر دیده طاق ابرو — او ساخته اینهمه عجایب — او کرده بنای این غرایب

خاکستر چرخ را که نبود — زاینیه ماه زنگ بزدود — این مشعل مه که بر فروزد — بی روغن و بی فتیله سوزد

در بیضه سرنگون اخضر — نبود دو روزن از مه و خور — در پنبه ابر آن یگانه — نبهفته ز ژاله پنبه دانه

کرده صدف و سحاب را جفت — زان هر دو براد در تابیفت — امواج ده بحار جود است — بخشنده خلعت وجود است

Lakshmi Mahal Trichur

به عون صنایع وی گلگون فیض خالق لایزالی منقوش نسخه

تاریخ محمد فاضل خانی

از انتشارات طبع تفضلی در مطبع منشی نولکشور طبع مقرر و مشد

Laylā Majnūn.

'Abd Allāh, called Hātifī.

1869.

L 90.8 C15.

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

49 C 94

